



بررسی مسائل انقلاب پرولتری

نقدی بر تئوریک ۲ (صوبیات کنگره دوم س. س. پ. ۰)
پیرامون ساخت جامعه و مرحله انقلاب

رزمندگان سوسیالیست

I. S. A.
Denton

"کارگران جهان متحد شوید"

بررسی مسائل انقلاب پرولتری

شماره ۵

نلدی برتوریک ۲ (مصوبات کنگره دوم س. پ. ۰) پیرامون
ساخت جامعه و مرحله انقلاب

رزمندگان سوسیالیست

یادداشت ناشر

انتشار خارج از کشور نوشته حاضر نخستین بار به صورت دستنویس و در سطحی محدود انجام گرفت .
 نخستین نکته، توضیح این مطالب است که نویسندگان جزوه حاضر، جریان موسوم به "م" (یعنی از
 "جناح انقلابی" سازمان همکار) نبوده بلکه بر طبق اطلاع ما، سلسله مقالات "پرسی مسائل انقلاب
 پرولتری" از جانب پشی از "سازمان روزندگان" سابق که معتقد به سوسیالیستی بودن مرحله
 انقلاب ایران میباشند انتشار یافته است . از اینرو ضمن توضیح و تصحیح این نکته، این نوشته
 از جانب ما بنام "روزندگان سوسیالیست" انتشار میابد .
 دومین نکته وجود اشکالات متعدد در نگارش های دستنویس بوده که در برخی موارد کلمه یا جمله جا-
 افتاده و یا نامخوانا با علامت (۰۰۰) مشخص شده است .

مقدمه

از انتشار قطعنامه‌های کنگره دوم سر به سر در شماره دوم ارگان تشویک - سیاسی این سازمان مدت زمان نسبتاً زیادی سپری شده است. در طی این مدت واقعات جامعه از یک سو و مبارزه ایدئولوژیک سایر جریان‌ها از سوی دیگر بسیاری از تناقضات و انحرافات موجود در این قطعنامه‌ها را بر ملا کرده است و سیستم فکری موجود در این قطعنامه‌ها مدتهاست که چه از نظر تشویک و چه از نظر عملی به بن‌بست کامل رسیده و روشکنده شده است. اما با همه اینها برخورد ما در این مقطع بدلاهل چندی ضروری بود.

اول آنکه برخوردهایی که تاکنون در سطح جنبش به این قطعنامه‌ها صورت گرفته است با آنکه هر کدام توانسته‌اند جنبه‌هایی از انحرافات و تناقضات آنها را نشان دهند، اما این برخوردها هر کدام خود عاری از جنبه‌های انحرافی نبوده است و در بیشتر موارد بجای دیدگاههای انحرافی موجود در قطعنامه‌ها دیدگاههای انحرافی‌تر و عقب‌مانده‌تری قرار داده‌اند و سعی کرده‌اند که تناقضات موجود در آنها نه به نفع پرولتاریا بلکه به نفع بورژوازی بشکنند.

دوم آنکه بسیاری از انحرافات موجود در این قطعنامه‌ها سالیهاست که دستگیر جنبش بوده است و ضرورت دارد که یک تصفیه حساب جدی با آنها صورت بگیرد و این برخورد ما تلاشی است که از جانب ما در جهت ادا کردن سهم خود در این تصفیه حساب صورت می‌گیرد.

سوم آنکه اخیراً جریانی که خود را "جناح انقلابی" مینامد در بلادارم پس سروه خویش برجم دفاع از محتوای این قطعنامه‌ها پیرامون مرحله انقلاب را پراگرافته و میخواند تحت عنوان "راه رشد غیر سرمایه داری لنینی" (۱) آنها را برای مدتی دیگر سر با نکه دارد.



www.iran-archive.com

الف : ساعت جامعه

بند اول قطع نامه می نویسد:

"- شیوه تولید غالب در ایران سرمایه داری است بدین معنی که شکل غالب استعمار استعمار کار مزدی توسط سرمایه و تولید اضافی بشکل آرزوی اضافی از طریق تولید کالا به سرمایه داری است. سرمایه داری ایران سرمایه داری یک کشور تحت سلطه در عصر امپریالیسم (سرمایه داری وابسته) است که تولید و باز تولید آن در چهارچوب مقتضیات و کارکرد سرمایه مالی امپریالیستی صورت میگیرد از اینرو با سرمایه داری کلاسیک و سرمایه داری امپریالیستی (از نظر برخی ویژگیها) متفاوت است." (ش.س. - ۲ - ص ۱۳۳)

پاراگراف اول بند مورد تأیید ماست. در مورد پاراگراف دوم آن، ما هم معتقدیم که تلاوتیابی میان سرمایه داری وابسته با سرمایه داری کلاسیک و همچنین با سرمایه داری امپریالیستی (متروپل) وجود دارد. اما قطعنامه علت این تلاوتها را در این میدانند که تولید و باز تولید سرمایه داری وابسته در چهارچوب مقتضیات و کارکرد سرمایه مالی امپریالیستی صورت میگیرد. بدین وسیله قطعنامه سیادت اولیه گامی مالی را گسسته از خصوصیات ذاتی امپریالیسم است به کشورهای تحت سلطه محدود کرده و این سیادت را در خود کشورهای متروپل نفی میکند. قطعنامه به این موضوع توجهی ندارد که سرمایه داری در کشورهای متروپل هم در چهارچوب مقتضیات و کارکرد سرمایه مالی در اساس سیادت این سرمایه تولید و باز تولید میکند.

سرمایه مالی از نظر تاریخی پیش او آنکه سیادت خود را در جهان برقرار نماید سیادت خوبی را در کشورهای متروپل برقرار نموده است. هر چند که کارکرد جهانی سرمایه مالی خود عاملی است که سیادت سرمایه مالی را در کشور متروپل بیش از پیش حکیم و دقیقیت مینماید. لکن در این مورد مینویسد:

"احیایه های انحصاری سرمایه داران، کارتلها، سندیکاها و تراستها قبل از هر چیز بازار داخلی را بین خود تقسیم میکنند و تولید کشور معینی را [مبتن بر کشور متروپل است] در همه جا توضیحات داخلی گروته از ماست]. بطور کم یا بیش کامل به صاحب خود در میآورند ولی در دوران سرمایه داری بازار داخلی ناگزیر با بازار خارجی مربوط است. سرمایه داری مدتهاست که بازاری در مقیاس جهانی بوجود آورده است. و به میزانی که صدور سرمایه از راهی میالت و روابط خارجی و استثمارانی و "منطقه نفوذ" بزرگترین احیایه های انحصاری به انواع انعام توسعه میپذیرفت به همان نسبت هم "طبیعتا" کار به سازی جهانی کشیده میشد"

چنانکه دیده میشود تقسیم جهان از نظر اقتصادی میان انحصارات امپریالیستی ضرورتاً متکی بر ایجاد اتحادیه های انحصاری در کشورهای متروپل و سلبه این انحصارات بر بازار داخلی این کشورها و مرکز تولید و سرمایه کشورهای متروپل درست ماحیان - سرمایه مالی است . اگر ما فقط تولید و بازتولید کشورهای سرمایه داری تحت سلطه را تابع مقتضیات سرمایه مالی بدانیم تاگزیر سیادت انحصارات و ماحیان سرمایه مالی را در کشورهای متروپل ندلی کرده ایم و این در تناقض آشکار با تئوری لنینی امپریالیسم است که بر اساس آن سیادت سرمایه مالی يك سیادت جهانی است و تولید و باز تولید سرمایه ملتضیات و عملکرد سرمایه مالی امپریالیستی صورت میگیرد . بنابراین مسئله که تولید و باز تولید سرمایه داری وابسته تحت مقتضیات و عملکرد سرمایه مالی امپریالیستی است نمیتواند مبنای دلاوت میان سرمایه داری امپریالیستی (در کشور متروپل) با سرمایه داری وابسته (در کشور تحت سلطه) قرار گیرد . بلکه این مسئله یکی از وجوه مقتضیه مبنای آنهاست و در عین حال یکی از وجوه اختلاف هر دو آنها با سرمایه داری کلاسیک است که در آن از سرمایه مالی و سیادت آن خبری نبود . این مسئله که سرمایه مالی هم در کشور متروپل و هم در کشور سرمایه داری وابسته همانند سرمایه داری کشور متروپل - سرمایه داری - این امر است که سرمایه داری وابسته همانند سرمایه داری کشور متروپل - سرمایه داری - ولایت آزاد نبوده بلکه سرمایه داری انحصاری است . در چهارچوب کشورهای سرمایه داری - وابسته مانند کشورهای متروپل گرایش متوسط شدن نرخ سود تابع گرایش کب حداکثر سود توسط سرمایه انحصاری (اعم از سرمایه مالی امپریالیستی و با سرمایه انحصاری داخلی) قرار گرفته و در نتیجه قانون اساسی اقتصادی سرمایه داری وابسته همان قانون اوزن - اشاره در شکل نهمین حداکثر سود (قانون مانوی بود) است . قطعنامه در بند چهارم خود به این مطلب اشاره میکند لیکن اولاً بطلب را طوری بیان میکند که گویا این قانون اختصاصی به سرمایه داری وابسته دارد و در خود کشورهای متروپل مادی نیست و ثانياً از بیان این حدیثت طاهره میبرد که قانون مانوی بود قانونی است که اختصاصی به سرمایه - داری انحصاری (و نه ولایت آزاد) دارد و هنگامیکه قطعنامه بدستی از حاکمیت این قانون بر لغت اقتصادی ایران سخن میگوید باید به مراحت سرمایه داری اینسوران را سرمایه داری انحصاری بنامد در حالیکه قطعنامه از ابتدا تا انتها از توضیحی دربارۀ این مسئله طاهره میبرد . البته شایان ذکر است که مقاله "نگاهی به تئوری شمس - مارکسیستی نظام وابسته و نتایج سیاسی اجتماعی آن" (مندرج در همان تئوریك سیاسی شماره ۲) که در واقع توضیح پنجمی این قطعنامه بشمار میبرد به این واقعیت اشاره میکند لیکن همان مقاله هم از ابتدا تا انتها ی خود در این باره تناقض کوبی های زیادی

دارد و این موضوع صحیح را کم رنگ میکند .

مقاله " نکاهی به ... " بدروسی مینویسد :

" عمر ما عمر امپریالیسم است و امپریالیسم به معنای سرمایه انحصاری جهانی است که سطره خود را بر بازار جهانی سرمایه تدقی بستهاده است سرمایه نمیتواند در هیچ جامعه‌ای مناسبات تولیدی حاکم باشد و مدول از مطلقیت و ضروریات سرمایه جهانی (امپریالیسم) تولید و باز تولید نماید ."

(ت . س . ص . ۱۰۰ - ص . ۱۹۲)

بنابراین واضح است که این مسئله نمیتواند وجه تمایز میان کشورهای متروپل تلقی داد

کرد .

مقاله " نکاهی به ... " همچنین مینویسد :

سرمایه داری کلاسیک خود موضوعی کلاسیک بوده و تنها نوع سرمایه داری ای که در عصر کنونی در جوامع مدولف میتواند وجود داشته باشد سرمایه [داری] — انحصاری (از نوع امپریالیستی و با وابسته) است . " (همانجا ص ۱۹۲)

بنابراین چنانکه دیده میشود چه در کشورهای امپریالیستی و چه در کشورهای سرمایه داری . وابسته سرمایه داری انحصاری حاکم است و در هر دو آنها تولید و باز تولید در چهارچوب مطلقیت و کارکرد سرمایه مالی امپریالیستی صورت میگردد . شوالی که در اینجا باید بدان پاسخ داد اینست که تفاوت میان سرمایه داری وابسته با سرمایه داری امپریالیستی در کشورهای متروپل چیست؟ ما به این شوال در شماره سوم جزوات " بررسی مسائل انقلاب پرولتاری" به این شکل پاسخ داده‌ایم که در کشورهای متروپل در اثر رشد سرمایه داری در دوران سرمایه داری — کلاسیک و رقابت آزاد و متمرکز تولید و سرمایه‌ای که از دل این رقابت آزاد بوجود آمد سرمایه داری انحصاری شکل گرفت . در چهارچوب این سرمایه داری سرمایه مالی حرکت و دوره‌های سائر سرمایه ها را تابع خویش نموده و حلقه تعیین کننده و حرکت کل زنجیر سرمایه اجتماعی است و همانطور که میدانیم این سرمایه مالی سیادت خویش را نه لفظ بر سرمایه های داخلی کشور متروپل بلکه از طرق گوناگون (و بخصوص از طریق صدور سرمایه) بر کل — سرمایه — اجتماعی کشورهای سرمایه داری وابسته و بدین موی از سرمایه های کشورهای نیمه لشودال — نیمه مستعمره اعمال میکند و بدین وسیله سرمایه مالی امپریالیستی تبدیل به حلقه تعیین — کننده زنجیر سرمایه اجتماعی در سطح بازار جهانی سرمایه داری میشود . اما در کشور سرمایه .

اینها به احتمال قوی به همین اشتباه چایی روی داده است و بجای " سرمایه داری انحصاری " " سرمایه انحصاری " نوشته شده است . چون این امری کاملا بدیهی است که حتی در کشورهای متروپل هم در کنار سرمایه انحصاری سرمایه غیر انحصاری نیز وجود دارد .

داری وابسته علی‌رغم آنکه سرمایه داری انحصاری و قانون مافوق بود است ولیکن در سطح بازار داخلی آن هیچ نگر سرمایه‌های وجود ندارد که مانند سرمایه مالی امپریالیستی حلقه تعیین کننده در حرکت سرمایه اجناسی در سطح بازار جهانی باشد . بلکه بر عکس حرکت کسب سرمایه هادر بازار داخلی ایران (و هر کشور تحت سلطه دیگر) حلقه تعیینی از زنجیر حرکت سرمایه در عرصه بازار جهانی است و عیددا تابع حرکت حلقه های اصلی که متعلق به کشورهای متروپل هستند میباشد این مهم ترین تفاوت میان سرمایه های انحصاری در کشور متروپل با سرمایه داری انحصاری در کشورهای تحت سلطه است . بطور کلی تفاوت های مهم این دو دسته از کشورهای را میتوان از روی خصوصیات پنج گانه امپریالیسم تعیین نمود .

همانطور که میدانیم امپریالیسم مرحله‌ای از رشد و تکامل سرمایه داری است که در آن اولاً تمرکز تولید و سرمایه به آنچنان درجه‌ای رسیده که انحصاری را بوجود آورده که در زندگی اقتصادی نقش فاطمی را بازی میکنند . در رابطه با این خصوصیات امپریالیسم در کشورهای متروپل تمرکز تولید و سرمایه از دل رقابت آزاد بوجود آمده است . لیکن در بیشتر کشورهای سرمایه‌داری وابسته (و نه در همه آنها) سرمایه داری از همان ابتدای استقراری سرمایه داری رقابت آزاد نبوده ، بلکه انحصاری بوده است و تمرکز تولید و سرمایه اساساً در تحت سلطه انحصارات (اعم از انحصارات امپریالیستی و با داخلی) صورت گرفته است . علاوه بر این نقش فاطم انحصارات در زندگی اقتصادی باید گفت که در کشورهای امپریالیستی این نقش بی‌رابط فاطم تر و محسوس تر است و انحصارات امپریالیستی نه تنها در زندگی اقتصادی کشورهای متروپل بلکه در زندگی اقتصادی جهان نقش فاطمی بر عهده دارند . در کشورهای سرمایه داری وابسته انحصارات داخلی نسبت به سرمایه های غیر انحصاری چنین نقشی دارند ولی در مقابله با انحصارات امپریالیستی نقش تعیین کننده نداشته و بلکه تعیین کننده اند .

ثانیاً امپریالیسم آن مرحله‌ای از رشد و تکامل سرمایه داری است که در آن بزرگترین سرمایه های انحصاری صنعتی و بانکی در یکدیگر ادغام شده و سرمایه مالی را بوجود می آورد و سیادت سرمایه مالی چنانچنین سیادت سرمایه بطور کلی میشود . سرمایه های انحصاری صنعتی و بانکی هم اکنون نه فقط در کشورهای متروپل بلکه در کشورهای سرمایه داری وابسته - هم در یکدیگر ادغام شده اند (این امر در ایران از همان زمان رژیم شاه و پهلوی در زمان رژیم جمهوری اسلامی صورت گرفته است) برخی سرمایه های انحصاری صنعتی و بانکی ادغام شده در چهارچوب کشور سرمایه داری وابسته را نیز " سرمایه مالی " میتوانند ما بدون آنکه وارد بحث مربوط به نامگذاری این سرمایه شویم متذکر می‌شویم که این سرمایه (اعم از آنکه سرمایه مالی نامیده شود یا نشود) با سرمایه مالی امپریالیستی همین تفاوت را دارد که اولی تابع و وابسته به دومی است . دومی در عرصه بازار جهانی

سیادت دارد لیکن لفظ در سطح بازار داخلی کشور تحت سلطه و آئیم در مقایسه با سرمایه های غیر انحصاری (و نه سرمایه مالی امپریالیستی) دارای چنین سیادتی است. ثالثاً امپریالیسم آن مرحله ای از رشد و تکامل سرمایه داری است که در آن صدور سرمایه اهمیت روزافزونی پیدا کرده و نسبت به صدور کالا در درجه اول اهمیت قرار میگیرد در این رابطه باید گفت که همه کشورهای متروپل سرمایه مادر میکنند. لیکن بیشتر کشورهای تحت سلطه با سرمایه ای بنا بر مادر نمیکنند و یا میزان آن بحدی است که اهمیت قابل توجهی ندارد البته برخی از کشورهای تحت سلطه فرومندی نظیر عربستان سعودی نیز به میزان قابل توجهی سرمایه بنا بر مادر میکنند و سهام بانکها و کارخانجات منظمی را (چه در کشور های متروپل و چه در سایر کشورها) خریداری میکنند. ایران هم در زمان شاه پس از بالاکرفتن قیمت نفت و افزایش تولید آن برای مدتی نسبت به صدور سرمایه زد و برای نمونه به کشورهای انگلستان، فرانسه، سره سنگال و ... وام داد و سهام کارخانجات کروب و چندین بالا پیشگاه را در نقاط مختلف جهان خریداری کرد. صدور سرمایه به میزان هنگفت توسط کشورهای تلقین خاورمیانه بطور کلی استثنائی است بر این قاعده که کشورهای تحت سلطه با سرمایه ای صادر نمیکنند و یا اگر هم صادر کنند مقدار آن چندان قابل توجه نیست. ولی کشورهای امپریالیستی عموماً صادر کننده سرمایه با مقادیر هنگفت اند. ضمناً این نکته را هم باید اضافه کنیم که سرمایه های صادر شده از طرف امپریالیستها تنها به کشورهای تحت سلطه مادر نمیشود بلکه از یک کشور امپریالیستی به کشور امپریالیستی دیگر نیز سرمایه صادر میشود. مثلاً سرمایه داران آمریکائی در واپین و اروپا و سرمایه داران واپین در آمریکا و ... در سطح گسترده ای سرمایه گذاری کرده اند. بنابراین از این نظر که یک کشور محل سرمایه گذاری سرمایه های مادر شده از طرف امپریالیستها باشد دلاوی بین کشورهای سرمایه داری وابسته و متروپل نیست. زیرا سرمایه به هر دو آنها صادر میگردد.

وایما امپریالیسم آن مرحله ای از رشد و تکامل سرمایه داری است که سراسر جهان از نظر اقتصادی میان انحصارات امپریالیستی تقسیم میگردد. در رابطه با این خصوصیات روشن است که همه سرمایه های کشور سرمایه داری وابسته و حتی انحصاریترین و متروپلترین آنها مستقیم و غیر مستقیم شعبه انحصارات امپریالیستی بشمار رفته و با بهر صورت زیر نواذ آنها هستند. ولی در سطح بازار داخلی کشورهای متروپل سرمایه هایسی وجود دارند (همان انحصارات امپریالیستی) که خود سرمایه " مادر " بوده و در تقسیم اقتصادی جهان سهم هستند.

حاصلاً امپریالیسم آن مرحله ای از رشد و تکامل سرمایه داری است که سراسر جهان از نظر ارضی (سیاسی) بین منتهی از کشورهای بزرگ تقسیم میگردد. در این رابطه هم

روشن است که کشورهای متروپل در وسیع مناطق نفوذ و ظروهای فرمانروایی سهم — هستند و کشورهای سرمایه داری وابسته خود ظرو نفوذ سیاسی مستقیم و غیر مستقیم کشورهای امپریالیستی بشمار میروند .

اینجا مهمترین تفاوتی است که میان کشورهای سرمایه داری وابسته با کشورهای متروپل وجود دارد و همانطور که اشاره کردیم مهمترین تفاوت اینست که در کشورهای — متروپل (۰۰) سرمایه داری وابسته فاقد چنین سرمایه هایی میباشند .

و اما در مورد تفاوت اصلی میان سرمایه داری وابسته با سرمایه داری کلاسیک نیز موضوعی فلسطانه ناسی است . این درست که تولید و باز تولید سرمایه داری وابسته تابع مقتضیات و عملکرد سرمایه مالی است و در چهارچوب سرمایه داری کلاسیک چنین چیزی معنی ندارد ، اما این مسئله خود ناشی از تفاوت مهم نری میان این دو سرمایه داری است (و آنهم این است که سرمایه داری کلاسیک ، سرمایه داری رقابت آزاد است در حالیکه — سرمایه داری وابسته شکل خاصی از سرمایه داری انحصاری است و تمامی تفاوتیهای دیگر میان این دو سرمایه داری اساسا ناشی از این تفاوت مهم است .

بنون پنجمی ۲ و ۲ مورد تایید است که آنها را عینا می آوریم :

۱- سیستم سرمایه داری وابسته در ایران پس از درم ارضی در طی یک پروسه طبعی مقتضیات سرمایه مالی امپریالیستی و به انکای صدور سرمایه امپریالیستی در امتزاج با سرمایه داخلی استقرار و غلبه یافت و سیستم سرمایه داری وابسته جزء سیستم جهانی امپریالیستی بوده و بازار — تولید آن در چهارچوب وسیع کار بین المللی امپریالیستی و در وابستگی به نظام جهانی امپریالیستی قرار دارد .

۲- تضاد اساسی در این ساخت اقتصادی — اجتماعی همان تضاد اساسی شیوه تولید سرمایه داری یعنی تضاد میان محلت اجتماعی تولید و مالکیت عمومی سرمایه داری بر ابزار تولید و با تضاد کار و سرمایه است ... — طبقه کارگر و بورژوازی دو طبقه اصلی جامعه هستند . . .

” ” ”

درک فلسطانه از وابستگی چیست ؟

فلسطانه در پنجمی ۱ و ۵ ، وابستگی را بشكل انحرافی توضیح داده مینویسد :

۱- قانون اساسی اقتصادی حاکم بر این ساخت قانون ارزش اضافی در شکل تأمین حداکثر سود (مانوس سود امپریالیستی) است . عملکرد این قانون

در کشور تحت سلطه ایران پایه اساسی وابستگی اقتصادی و نیز چنانچه سیاسی سرمایه داری ایران به سرمایه داری امپریالیستی (و امپریالیسم مطلق) را تشکیل میدهد.

۵- کسب ارزش اضافی (سودآوری) اثمار مختلف سرمایه در سیستم وابسته [گویا منظر همان سیستم سرمایه داری وابسته است] تحت عملکرد قانون اساسی اقتصادی این ساعت یعنی قانون ارزش اضافی در شکل سود حداکثر انحصاری (مافوق سود امپریالیستی) تعاون مییابد این امر پایه عینی (اقتصادی) وابستگی اثمار مختلف سرمایه در سیستم سرمایه داری وابسته را بیان -
مینماید . " (همانجا ص ۱۲ - ۱۳)

در این مسئله که قانون اساسی اقتصادی سرمایه داری وابسته همچون سایر اشکال سرمایه داری انحصاری قانون ارزش اضافی در شکل تأمین حداکثر سود است ، جای هیچگونه شکسی نیست لکن درکهای متفاوتی از این قانون وجود دارد . گروهی همچون " ا. م. ک . " * بر این اعتقادند که فقط در کشورهای سرمایه داری وابسته که نیروی کار ارزان است ، مافوق سود بدست میآید و بدین ترتیب به این نتیجه میرسند که اولاً - در کشورهای متروپول که نیروی کار ارزان نیست و خبری از مافوق سود نیست و ثانیاً - در کشورهای سرمایه داری وابسته که نیروی کار ارزان است همه سرمایه ها این نیروی کار ارزان را استعمار میکنند و مافوق سود بدست میآورند و برای ارزان نگاه داشتن این نیروی کار و تداوم این مافوق سود - به دیکتاتوری دست نشانده امپریالیسم وابسته اند و این پایه عینی وابستگی کل سرمایه اجتماعی و کل اثمار بورژوازی است ! گروهی دیگر همچون " سازمان رزم انقلابی " که میدانند این قانون (یعنی قانون مافوق سود) قانون اساسی سرمایه داری انحصاری است و بعلمت آنکه هنوز آثار و پلایهای بز نیمه فئودال - نیمه مستعمره و نظام وابسته بدست پرازدگان آنها حاکم است و از اینکه ایران را سرمایه داری انحصاری بدانند مثل جن از بسم الله گریزانند مدوعدند که ایران سرمایه داری انحصاری نیست ، جالب توجه است که آنها مدفعات زیادی از تخریب خود را به برخورد به " امک " اخصاص میدهند و در آن ثابت میکنند که مافوق سود اساساً ناشی از انحصار است و نه صرفاً ناشی از ارزان بودن نیروی کاره لیکن در پایان بحث خود بویکیاره با نفی حاکمیت انحصار و سرمایه داری انحصاری در ایران کل بحث خود را نفی میکنند و همچنان این سؤال را بدون پاسخ میگذارند - که پس اگر در ایران سرمایه داری انحصاری و قانون ارزش اضافی در شکل سود حداکثر انحصاری (مافوق سود) حاکم نیست پس چرا در آن سرمایه انحصاری حاکم بوده و نفی سود بدست میآورند ؟

* در همه جا منظور از " امک " یا " ا. م. ک . " و گروه " اتحاد مبارزان کمونیست " است . - ناشر

اما قطعنامه مورد بحث ما مجبوری است از هر دو این انحرافات و قطعنامه پیشتر
به حاکمیت انحصار و قانون فوری سود اشاره میکند لیکن از تصمیم این موضع درست و اشاره
به اینکه سرمایه داری ایران، سرمایه داری انحصاری است خودداری میکند. قطعنامه
چنانکه دیدیم حاکمیت این قانون را ویژگی سرمایه داری وابسته و مبنای تفاوت آن با
سرمایه داری امپریالیستی قرار میدهد و بدین ترتیب حاکمیت آنرا در کشورهای متروپول نلی
میکند. و بالاخره قطعنامه در نقل و قولهای فوری انحراف نوع "امک" را نیز بیان میکند
و میگوید همه افسار سرمایه بدین دلیل به امپریالیسم وابسته اند که فوری سود بدست میآوردند
ما به این انحراف در شماره اول جزوات "بررسی مسائل انقلاب پرولتری" بطور مفصل
برخورد کرده ایم و در اینجا بطور مختصر به این مسئله اشاره میکنیم.

میدانیم که قانون اساسی نظام سرمایه داری بطور کلی قانون ارزش اضافی است
ولی چنانکه میدانیم در شرایط ولایت آزاد بدلت حاکم بودن قانون کرایه نزولی نرخ
سود، مجموع ارزش اضافی تولید شده با نرخی تقریباً مساوی بین سرمایه های مختلف
توزیع میگردد (بغیر از موارد استثنائی، فرعی و موقت) لیکن در شرایط حاکمیت انحصار
و ولایه انحصار بر ولایت آزاد سرمایه های انحصاری میتوانند با تکیه بر تحت سلطه
داشتن مواضع کلیدی اقتصاد و سودآورترین عرصه های تولید و سرمایه گذاری، سودهای کلانی
بجیب بزنند نسبت این سودهای کلان بشکل ارزش اضافی تولید شده در جامعه بزرگتر است
از نسبت سرمایه های انحصاری (که این سودها را بدست آورده اند) به کل سرمایه اجتماعی
نتیجه این امر چیزی نیست جز آنکه سرمایه های کوچک نه تنها نمیتوانند به این سود
های کلان دست پیدا کنند بلکه از سود متوسط کمتری بدست خواهند آورد.

در اینجا دیده میشود که چگونه سلطه انحصار علت حاکم شدن کرایه کب حداکثر
سود بجای کرایه متوسط شدن نرخ سود است. حال اگر چنانچه مانند "امک" و قطعنامه
حاضر تصور کنیم که وابستگی سرمایه ها به امپریالیسم ناشی از کب مائوسود است، بیاید
به این نتیجه برسیم که لفظ سرمایه های انحصاری به امپریالیسم وابسته اند (دیدگاه سه
چهارتنی ها) و با همچون "امک" به این نتیجه خواهیم رسید که هم سرمایه انحصاری فوری
سود بدست میآورد و هم سرمایه های غیر انحصاری یعنی همه فوری سود بدست میآوردند! مسلماً
اگر نرخ متوسط سود (یعنی نسبت کل ارزش اضافی تولید شده به کل سرمایه ها) $x10$ است
همه سرمایه ها سودی بیشتر از $x10$ بدست میآوردند (مثلاً $x20$) حال این $x20$ اضافی از کجا
میآید معلوم نیست زیرا با این $x20$ هم باید جزء همان ارزش اضافی تولید شده توسط
کارگران باشد که این مخالف فرض اولیه ما یعنی بر اینکه میزان کل ارزش اضافی به کل
سرمایه های معلوم و مختص (یعنی $x10$) است و یا اینکه این $x20$ باید نعمت خدا بوده و از
آسمان نازل شده باشد! نویسندگان قطعنامه میدانند که صاحبان سرمایه های

کوچکتر مخالف کسب مافوق سود توسط سرمایه های انحصاری هستند . آنها خواهان آن هستند که عرصه های سودآور سرمایه گذاری بر روی آنها نیز گنوده شود . آنها مخالف نهیهای انحصاری هستند . آنها انویس ارجاعی بازگشت به قانون نرخ متوسط سود بجای مافوق سود را دارند . پنا براین قانون مافوق سود پایه عینی وابستگی آنها به امپریالیسم نیست این پایه عینی در جای دیگری است، پایه عینی وابستگی این انثار سرمایه اینست که آنها قادر نیستند همین سودهای نازل را هم بدون رابطه با سرمایه مالی امپریالیستی کسب کنند . دوره‌های مالی این سرمایه ها زائده ناتوان دوره‌های کل سرمایه اجتماعی است . که حلقه های تعیین کننده آن دوره‌های سرمایه های انحصاری و در درجه اول سرمایه مالی است که سیادت آنها بر سایر سرمایه ها تأمین کرده و آنها را تابع وی میسازد . سلطه انحصاری بجای وفایت آزاد از یکسو قانون مافوق سود را بوجود میآورد و از سوی دیگر سیادت اولنگارشی مالی را (و با به زبان دیگر وابستگی سایر سرمایه ها به سرمایه مالی را) - این هر دو مدلول سلطه انحصارند و با آنکه بر یکدیگر تأثیر متقابل داشته و مکمل یکدیگرند و لسی هیچک مدلول دیگری نیست یعنی وابستگی مدلول قانون مافوق سود نیست بلکه هم وابستگی و هم قانون مافوق سود هر دو مدلول سلطه انحصارند که پایه عینی تمام ویژگیهای نوبت حرکت سرمایه در عصر امپریالیسم است .

در چهارچوب سرمایه داری انحصاری پایه عینی وابستگی انثار مدغان سرمایه به سرمایه مالی امپریالیستی این است که تمامی تك سرمایه ها در تمام مراحل دوره‌های خوبی - قدم بدام و مستقیم و غیر مستقیم با سرمایه مالی امپریالیستی (و با سرمایه های انحصاری - دیگر که دنباله انصارات امپریالیستی میباشند) در رابطه قرار میگیرند ، زیرا سرمایه های انحصاری و در رأس آنها سرمایه مالی تمامی مواضع کلیدی و کنترل کننده اقتصاد را به انصار خود در آورده و از مواجیت انحصاری ویژه ای در صنایع بانکها و حمل و نقل و - تجارت و ... برخوردارند و اگر سرمایه ای بفرس مجال بخواهد از برقراری رابطه و پیوستن با سرمایه های انحصاری خودداری کند قادر نیست شرایط لازم برای ارزش افزایی خود را تأمین نماید (برای توضیح بیشتر رجوع به " بررسی مسائل انقلاب ... " شماره ۳) این وابستگی - اقتصادی مبتنی وابستگی سیاسی نیز هست . ماحبان سرمایه مالی سرکرده همه انثار بورژوازی در سرکوب مبارزات کارگران و زحمتکشان در سراسر جهان هستند . آنها با تکیه بر تسلطت اقتصادی و به تبع آن قدرت سیاسی و نظامی برتر خود سهم بیشتری از سایر انثار بورژوازی در پهای نظام سرمایه داری در عرصه جهان بازی میکنند و این واقعیت عینی همه انثار بورژوازی را و امیدارد که بطور رسمی و غیر رسمی (مستقیم و غیر مستقیم) سرکردگی سیاسی امپریالیسم را بپذیرا شوند .

مقاله " نکاهی به ... " نیز که تالفا باید دیدگاه مندرج در اطلاعات را در مورد وابستگی

توضیح دهد و شرط از آغشته فکری و مفاهیم گوی و انحرافات رنگارنگ در این مورد است. از يك طرف به دیدگاه انحرالی "امك" منقول میشود و نوی سود را ناشی از کار ارزان میدانند و همه افکار سرمایه را در نوی سود سهیم میدانند و از طرف دیگر خاطرنشان میسازد که نوی سود تنها به انحصارات منقول میگردد. از طرفی وابستگی را ناشی از فقدان بازار مستقل میدانند و از طرف دیگر آنرا پدیده ای بنام "تراپت تولیدی امپریالیستی" توضیح میدهد. از طرفی وابستگی را ناشی از این میدانند که قانون نوی سود بر تولید و پاز تولید حاکم است و اما از طرف دیگر خود حاکمیت قانون نوی سود را بناگذرد ناشی از سلطه امپریالیسم (یعنی وابستگی کشور سرمایه داری وابسته) ارزیابی میکند و بالاخره معلوم نیست کداميك مملول دیگری است!

" " "

آیا سرمایه داری وابسته نیروهای مولده را رشد میدهد ؟

قطعاتی در پاسخ به این سؤال کج و منتهی است. در ابتدای بند ۶ مینویسد:

" ۶- با ترویج تکامل سرمایه داری و استقرار و غلبه شیوه تولیدی سرمایه داری

سرمایه داری توسط امپریالیسم در جامعه ما نیروهای تولیدی جامعه از سال

۱۹۱۳ به این طرف در رابطه با نیازها و مقتضیات سرمایه مالی امپریالیستی

در حدوده تقسیم کار جهانی معینی بر این مقتضیات و جاهگاه اقتصاد

ایران در این تقسیم کار رشد یافته است ... "

میبینیم که در اینجا قطعاتی بدستی پرشد نیروهای مولده در چهارچوب سرمایه داری

وابسته اشاره مینماید. قطعاتی در ادامه مطلب مینویسد:

" ... اما این رشد نیروهای مولده در شرایط ناممکنی رشد سرمایه داری

جهانی و بدلیل سلطه سرمایه مالی امپریالیستی تعویب نوی سود انحصاری

سهل الوصول و کلا در چهارچوب مقتضیات و منافع سرمایه مالی امپریالیستی

محدود و یکجانبه و ناموزون بوده و موجب تعدید تضادهای طبقاتی میشود... "

تا اینجای مطلب هم درست است لیکن بشرط آنکه محدود به سرمایه داری وابسته نگردد

و خصوصیات جهانی سرمایه داری در عین حاضر ارزیابی شود. زیرا امپریالیسم از ابتدای

فرون بیستم تاکنون نیروهای مولده را در کشورهای متروپل رشد داده است که این رشد

محدود و ناموزون بوده و بدلیل سلطه سرمایه مالی و تعویب نوی سود در چهارچوب -

مقتضیات و منافع سرمایه مالی و تعویب نوی سود در چهارچوب مقتضیات و منافع سرمایه

مالی امپریالیستی قرار داشته است.

همانطور که میدانیم امپریالیسم نسبت به دوران مابطل خود یعنی سرمایه داری کلاسیک

ارتجاعی نیست بلکه معرفی است. ارتجاعی بودن امپریالیسم در مقایسه آن با سوسیالیسم است. در چهارچوب امپریالیسم (و بطور کلی در چهارچوب سرمایه داری انحصاری) شرایط عینی لازم برای تحول سوسیالیستی جامعه و تولید سوسیالیزم فراهم میگردد و امپریالیسم به این دلیل ارتجاعی است که از تحول سوسیالیزم جلوگیری میکند. به همین ترتیب سرمایه داری وابسته هم نیروهای مولده را در مقایسه با روابط نیمه فئودال گذشته رشد داده و نسبت به آن معرفی است سرمایه داری وابسته از آنرو که سرمایه داری انحصاری است و تنها در مقابل سوسیالیسم ارتجاعی است و هیچ آلترناتیو بورژوازی دیگر در مقابل آن معرفی نیست و تضادهای موجود در سیستم سرمایه داری وابسته شرایط عینی را برای انقلاب سوسیالیستی و آغاز ساختمان سوسیالیزم فراهم آورده است و سرمایه داری وابسته از آنرو ارتجاعی است که مانع تحول سوسیالیسم است.

قطبنامه در ادامه مطالب مینویسد:

" این خصوصیات در واقع از يك طرف انعكاس تحولات اساسی سرمایه داری -

جهانی در عصر تاریخی حاضر بطور کلی و بدینی عصر امپریالیسم که عصر گذریدگی و احتضار سرمایه داری است و از سوی دیگر انعكاس عملکرد -

امپریالیسم در کشور تحت سلطه بطور خاص است. در این عصر و تحت

این شرایط بورژوازی و مناسبات تولیدی سرمایه داری فاقد هرگونه

توان رشد تاریخی نیروهای مولده بوده است و این رشد تاریخی در کر و

تابودی مناسبات سرمایه داری و تحول سوسیالیستی میباشد. "

این نتیجه آخری در مورد کشورهای متروپول و سرمایه داری وابسته کاملاً صحیح

است لیکن در مورد کشورهای نیمه فئودال و فئودالی صحیح نیست. در کشورهای اخیر

استقرار مناسبات سرمایه داری و تحول بورژوازی هنوز هم از نظر تاریخی کاملاً به پیش

است و سبب رشد نیروهای مولده میگردد که این تحول بورژوازی با به شکل انقلابی و از

پایین انجام میشود (جمهوری دیمکراتیک خلق) و یا به شیوه ای ارتجاعی و از بالا حاکم -

میگردد و منجر به حاکمیت سرمایه داری وابسته میگردد که این سرمایه داری وابسته سبب

رشد سریع نیروهای مولده در مقایسه با شیوه تولیدی کهن میگردد. لیکن قطبنامه چشم

خود را بر روی این واقعیت مسلم تاریخی مینهدد و در ادامه مطالب مینویسد:

" ... از این رو این مناسبات در ایران باعث رشد تاریخی نیروهای -

مولده نگردیده است و با تکامل همه جانبه نیروهای مولده و استقلال

اقتصادی جامعه* کاملاً در تضاد است. "

* نکته ای که در نقل و قول اخیر باید بدان توجه کرد "استقلال اقتصادی" است. استقلال

اگر ادعای قطعنامه را قبول کنیم ناچار باید بپذیریم که طبقه کارگر ۶ میلیونی ایران يك دروغ بزرگ است، ایجاد کارخانه‌ها و کارگاههای متعدد کوچک و بزرگ در سراسر ایران از آغاز دهه ۳۰ به این طرف واقعیت ندارد، افزایش عظیم حجم سرمایه‌های - در گرده مرغا يك "دروغ امپریالیستی" است. راهها و بنادر و فرودگاههای گسترده توسعه نیافته است و ... چنانکه مودانیم تمامی اینها واقعیت است و حاکی از رشد نیروهای مولده در جامعه است که قطعنامه با يك اشاره ظلم روی تمام آنها خطا پستلان میکند. این درست است که سرمایه‌داری وابسته با تکامل همه جانبه نیروهای مولده در تضاد است ولی این خصومت سرمایه‌داری بطور عام است. ناموزونی رشد نیروهای مولده از خصایص ذاتی حرکت سرمایه بطور اعم و در عمر امپریالیسم بطور اخص میباشد. تصور وجود يك سرمایه‌داری موزون که نیروهای مولده را بطور همه جانبه رشد دهد يك تصور بنیابت ایدئولوژیستی و بدروغی است. وقتی که ما میگوئیم سرمایه‌داری وابسته ارتجاعی است منظور ما این نیست که این مناسبات نیروهای مولده را رشد نداده و یا اگر رشد داده بطور ناموزون رشد داده است.

ایمانی بطور مجرد بهیچ وجه عواقب پرولتاریا نیست، پرولتاریا هیچگاه همچون غرده - بدروغهای کونه فکر طرفدار این نیست که جامعه مرغا به استقلال اقتصادی دست یابد. این بدان معنی است که از نظر تاریخی به عقب برگردیم، به دورانی که هنوز اقتصاد جهانی و تقسیم کار بین‌المللی تکامل نیافته بود و اقتصادهای ملی و جدا از یکدیگر جنبه غالب را داشتند. پرولتاریا تنها هنگامی طرفدار استقلال اقتصادی است که خودش بر آن اقتصاد حکومت داشته باشد. مثلا هنگامیکه انقلاب سوسیالیستی در يك کشور به پیروزی میرسد، پرولتاریا سعی خواهد کرد که همراه با نابودی سرمایه‌داری سلطه اقتصادی امپریالیسم را هم رو به انحلال ببرد لیکن در صورت ایجاد يك اردوگاه سوسیالیستی، پرولتاریا خواهان هر چه گذرده تر شدن روابط اقتصادی و ایجاد يك اقتصاد واحد بین‌المللی معتدل از کشور - های سوسیالیستی خواهد بود و معنی از استقلال اقتصادی در میان تعواید بود. در شرایط کنونی هیچگاه شمار استقلال اقتصادی را بطور مجرد مطرح نمیکنیم این يك ادوی ارتجاعی است ما به توده‌ها باید روابط مستقیم و جدایی‌ناپذیر میان تلی سلطه امپریالیسم و انقلاب سوسیالیستی را توضیح دهیم و در عین حال باید به توده‌ها آشکارا بگوئیم که منافع پرولتاریا در ایجاد يك اقتصاد سوسیالیستی واحد و متمرکز در عرصه بین‌المللی است و پرولتاریا بهیچ وجه خواهان انزوای اقتصادی ملتها تحت پوشش "خودکفایی" و "استقلال اقتصادی" نیست. خودکفایی و استقلال اقتصادی تنها زمانی مورد نظر پرولتاریاست که از اقتصاد سوسیالیستی در مقابل اقتصاد سرمایه‌داری دفاع نماید.

سرمایه داری وابسته سرمایه داری انحصاری است و سرمایه داری انحصاری (و بخصوص سرمایه داری انحصاری دولتی) کاملترین تدارک مادی سوسیالیسم است. سرمایه داری — انحصاری در مقایسه با سوسیالیسم ارجحی است و گرنه در مقابل سرمایه داری کلاسیک (و مد البته در مقابل فئودالیسم) مغرور است، زیرا سرمایه داری کلاسیک و رقابت آزاد — موجود در آن از نظر تاریخی هیچ راهی بجلو ندارد مگر آنکه از سرمایه داری انحصاری عبور کند و مقاله "نگاهی به..." گوئی در برخورد مستقیم به قطعنامه‌ای که رسالت توضیحی را بر عهده دارد است که مینویسد:

"طرح این مسئله که وجود امپریالیسم مانع از رشد سرمایه داری واقعی در جوامع عقب مانده میشود مغایر با تئوری و پراکتیک م-ل و تکرار سخنان بوسیده و کهنه عده ناردونیکها است که توسعه سرمایه داری را بجز در آن کشورهای که ابتدا بدان دست یافتند ممکن نمیدانستند و بر همین اساس از پذیرش رشد و توسعه و حاکمیت مناسبات سرمایه داری در روسیه — خودداری مینمودند و آنرا نلی میکردند" (همانجا ص-۱۸۹)

آری قطعنامه نسبت به ناردونیکها يك گام به پیش برمیدارد که حاکمیت این مناسبات سرمایه داری را در ایران میپذیرد لیکن مدعی میگردد که حاکمیت این مناسبات باعث رشد تاریخی نیروهای مولده نگردیده است گوئی که مناسبات سرمایه داری ایران با همان نیروهای مولده جامعه فئودالی حاکمیت پیدا کرده است!

" " "

"دوره کپهای" سرمایه داری وابسته و تفاوتی آن با سایر اشکال سرمایه داری قطعنامه که در بند نخست خود مینمای ویژگیها و تفاوتی سرمایه داری وابسته با سایر اشکال سرمایه داری را به نحو غلط بیان میکند، در بند هفتم این ویژگیها و تفاوتها را دست برداشته و مینویسد:

"۲- ویژگیهای سیستم سرمایه داری وابسته که آنرا از سرمایه داری — کلاسیک (رقابت آزاد) و سرمایه داری امپریالیستی متمایز میکند عبارتند از: الف- بروسه استوار و غلبه سرمایه داری در جامعه بر خلاف سرمایه داری کلاسیک (رقابت آزاد) از طریق جبر غیر اقتصادی و از بالا توسط امپریالیسم تعاق یافته است و بر جامعه تحمیل شده است، بدین ترتیب به همراه حاکمیت نظام کار و سرمایه در جامعه ستیزی مسلح توسط امپریالیسم با عدت هر چه بیشتر نیز اعمال میشود..."

بند هفتم را تا همین جا علی الحساب میتوان به اجزاء زیر تقسیم کرد:

- ۱- پروسه استقرار و غلبه سرمایه داری در جامعه از طریق جبر غیر اقتصادی صورت گرفته و بر جامعه تحمیل گردیده است .
- ۲- این پروسه از بالا صورت گرفته است .
- ۳- این پروسه توسط امپریالیسم تحمیل یافته است .
- ۴- حاکمیت تضاد کار و سرمایه در جامعه همراه با تعدید ستمگری ملی با شدت هر چه نامتوا اعمال میشود .

در مورد حکم اول باید گفت که قطعنامه در هیچ جای خود کوچکترین دلیلی برای اثبات آن نیاوردیده است و تا آنجا که ما میدانیم بطور کلی سه سه تاکنون هیچ تعلیلی در اثبات حقیقت حکم عجیب و غریب ارائه نداده است . قطعنامه طوری مطلب را بیان میکند که گویا تمامی جامعه با استقرار و غلبه سرمایه داری مخالف بوده و امپریالیسم به زور سر نیزه آنرا تحمیل (۱) کرده است ، گویا روابط فئودالی در جامعه ایران (و یا هر کشور دیگر در عصر حاضر) مانع رشد نیروهای مولده نبوده و برافکندن آن شرط ضروری تکامل جامعه ایران نبوده است ! در واقع بجز نمایندگان روابط ماقبل سرمایه داری همه طبقات جامعه (اعم از بورژوازی، کارگران، دهقانان و زمینداران شهری) خواهان در هم شکستن پروسه فئودالی جامعه بودند اما امپریالیسم و بورژوازی داخلی میخواستند از بالا و به شیوه ای ارجحی سرمایه داری را جایگزین فئودالیسم نمایند و بطوریکه هر چه کمتر در این میان مدسه ببینند و هر چه آرامتر و بی سروصدا این کار را صورت دهند که به مبارزه طبقاتی نبوده ها دامن نزنند و خلاصه طوری این عمل انجام شود که به تحکیم سلسله هر چه بیشتر آنها منجر گردد . اما کارگران و دهقانان و زمینداران شهری نشان در این بود که روابط فئودالی به شیوه ای انقلابی و از پائین در هم شکسته خود و این امر همراه با شرکت هر چه وسیعتر نبوده ها در مبارزه طبقاتی صورت گیرد تا از سلسله همه جانبه بورژوازی جلوگیری گردد و در واقع در رأس این حرکت تاریخی ، پرولتاریا قرار داشته باشد و جمهوری دیمکراتیک خلق جایگزین جامعه نیمه فئودال گذشته گردد . در اینکه جامعه باید تحول بورژوازی خود را انجام میداد همه (بجز نمایندگان شیوه کهن تولید) ذینفع بودند . لیکن تضاد منافع بر سر شیوه انجام این تحول بورژوازی بود و بالاخره امپریالیسم و بورژوازی بودند که با تکیه بر ضعف جنبش توده ای و بملوس ضعف جنبش پرولتری ، توانستند به شیوه مطلوب خود این تحول را صورت دهند . جامعه از مدتها پیش آستان تحول بورژوازی بود و امپریالیسم تا آن زمان با نفوذ نیروهای ارجحی جامعه (فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور) از تحمیل این تحول جلوگیری میکرد ، اما در آن زمان منافع امپریالیسم در سطح بین المللی ایجاب میکرد که در یک سلسله از کشورهای تحت سلسله (واژه جمله ایران) روابط سرمایه داری جایگزین

روابط فتودالی گردد. در واقع امپریالیسم تا آنگاه که از يك طرف با مدور سرمایه بسط
تکامل سرمایه داری سرعت بیشتری و از طرف دیگر با حمایت از ارجاع فتودالی و سرکوب مبارز
بوده ما از تکامل به شیوه انقلابی آن جلوگیری میکرد. اما به خاطر رشد سریع سرمایه های
امپریالیستی (و بخصوص امپریالیستهای آمریکائی) پس از جنگ جهانی دوم و محدود بودن
عرصه های سرمایه گذاری و بازارهای فروش کالا و منافع امپریالیسم ایجاد میکرد که اینگونه
کشورهای تحت سلطه نیز به کشور سرمایه داری تحول پیدا کنند تا زمینه مدور سرمایه و کالا
به میزان هرچه بیشتری فراهم گردد. در اینجا امپریالیسم نقش سریع کننده را در تکامل
و غلبه شیوه تولید سرمایه داری بازی میکند و برخلاف ادعای طعننامه بدون شک در این
مسئله که در آن ممالع بخصوص این تحول صورت گرفت نقش امپریالیسم و سیاستهای جهانی
آن تعیین کننده بود. لیکن این بدان معنی نیست که این تحول بر اساس ضرورتهای
تاریخی جامعه صورت نگرفته است. و فتوکه طعننامه از تحمیل روابط سرمایه داری بر
جامعه نیمه فتودالی صحبت میکند و این تصور را در ذهن خواننده ایجاد میکند که گویا این
روابط سرمایه داری از نظر تاریخی نسبت به روابط فتودالی ارجاعی در است در صورتیکه
شیوه تولید سرمایه داری (در هر شکل و در هر ممالع تاریخی) نسبت به شیوه تولیدی -
فتودالی از نظر تاریخی مترقی است.

دومین حکمی که در نقل و قول فوق از طعننامه وجود دارد اینست که "پروسه استقرار
و غلبه سرمایه داری در جامعه بر خلاف سرمایه داری کلاسیک و از بالا تعاق یافته است"
در این مسئله که در کشور ایران این تحول بودزوایی از بالا صورت گرفته است هیچ
عکس نیست ولی این امر نمیتواند بعنوان یکی از ویژگیهای عام سرمایه داری وابسته و
تفاوت آن با سایر اشکال سرمایه داری قلمداد شود و زیرا اولاً حتی در دوران رشد کلاسیک
سرمایه داری نیز در کشورهای متعددی (که هم اکنون خود کشورهای امپریالیستی هستند)
این تحول از بالا انجام شده است (مانند آلمان و وایمن و روسیه) و ثانیاً در حال حاضر
کشورهای سرمایه داری وابسته متعددی وجود دارند که سرمایه داری در آنها از پائین و به
شیوه انقلابی جایگزین روابط فتودالی شده است مثلاً در کشور الجزایر بر علیه امپریالیسم
صورت گرفت و بنا بر این علیرغم آنکه در بیشتر کشورهای سرمایه داری وابسته و روابط
سرمایه داری از بالا و به شیوه پروسی شکل شده است ولی این يك حکم عام نیست و نیز
عکس این حکم در مورد کلیه کشورهای سرمایه داری کلاسیک و با سرمایه داری امپریالیستی
(متروپول) صادق نیست و بنا بر این این نیز یکی از ویژگیهای عام سرمایه داری وابسته
نیست همانطور که ویژگی آلمان و وایمن و روسیه است.

سومین حکمی که در نقل و قول فوق وجود دارد اینست که "پروسه استقرار و غلبه
سرمایه داری در جامعه... توسط امپریالیسم تعاق یافته است" اولاً همانطور که گفتیم

امپریالیسم در این پروسه نقش ترویج کننده داشته است. همچنانکه خود قطعنامه هم در پند چهارم خود مینویسد "با ترویج تکامل سرمایه داری و استقرار و غلبه شیوه تولیدی سرمایه - داری توسط امپریالیسم ...". ناچار در اینجا نقش بودروازی داخلی بکلی پلرآموشی - برده میشود و ثالثاً این نیز حیار عام برای سرمایه داری وابسته از سایر اشکال سرمایه داری - نیست و زیرا بسیاری از کشورهای سرمایه داری وابسته هستند که پروسه استقرار و غلبه روابط سرمایه داری در آنها همین از عهد امپریالیسم صورت گرفته است که در این میان میتوان از کشورهای نظیر بلژیک، لهستان، بریتانیا، آلمان، اتریش، لهستان، اسپانیا و ایرلند نام برد. موضع قطعنامه که کشورهای سرمایه داری وابسته را محدود به کشورهای بویکند که سرمایه داری در آنها توسط امپریالیسم (آنها فقط امپریالیسم و بدون دخالت بودروازی - داخلی) مدور شده است و به این نتیجه خواهد رسید که بقیه کشورهای سرمایه داری که تا پیش از تون پیستم سرمایه داری در آنها غلبه پیدا کرده است و سرمایه داری وابسته نیستند - که در این صورت یا همه امپریالیست هستند و یا اینکه امپریالیسم نیستند و لسی استدلال و ملی می باشند.

چهارمین حکمی که در قول و قول نوی وجود داشت این بود که "حاکمیت تضاد کار و سرمایه در جامعه همراه با تنوید ستگری ملی با شدت هرچه فاضل اعمال میشود". از نظر م - ل ستگری ملی عبارتست از نلی حق مال در تعیین سرنوشت خویش و با عبارت دوگسر نلی حق حاکمیت ملی آنها و مستمره نمودن و با الحاق اراضی ملی بر خلاف میل و اراده اکثریت آن ملت و امپریالیسم با ظهور خویش و با دست اندازی به کلیه مناطق جهان ستگری ملی را در عرصه جهانی به نحو بیجا بدهای تعدید نمود. لنین در این مورد مینویسد:

"امپریالیسم عبارتست از عصر سرمایه مالی و انحصارهایی که در همه جا با کوششهایی نوآم است که هدف آن آزادی نبوده بلکه احراز حاکمیت میباشد و نتیجه این تابلات در اینجا هم عبارتست از بسط ارتجاع در همه جهات علیرغم وجود هرگونه نظام سیاسی و نیز منتهای حدت تضادهای ستگری ملی دیگران (زیرا الحاق اراضی دیگران چیزی نیست جز نفس حق مال در تعیین سرنوشت خویش) نیز شدت خاصی مویابد (م ۱۰۷، ص ۱۳۷) این خصوصیت امپریالیسم سبب میگردد که در آغاز تون پیستم تقسیم جهان میان دول معظم امپریالیستی برای تعیین بار پنهان برسد و از آن پس همواره تجدید تقسیم جهان هدف جنگهای امپریالیستی قرار گیرد. اما روند تاریخ از ابتدای تون پیستم تاکنون تحولات مهمی را در این مورد بوجود آورده است. از یکطرف جنبشهای رها فیلدین ملی غلبه های کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بر علیه سلطه امپریالیسم عقب نشینیهای بسیاری را بر امپریالیسم جهانی تحمیل نموده است و امپریالیسم ناچار شده است از حاکمیت سیاسی -

سلفیم خویش بر بسیاری از کشورهای تحت سلطه صرف نظر کند و استقلال بسیاری از کشورها را برسمیت بشناسد، بخصوص پس از جنگ جهانی دوم کشورهای بسیاری در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین به استقلال سیاسی دست یافتند و دیگر برای امپریالیسم چشم اندازی برای مستعمره کردن کشورهای عقب مانده وجود ندارد و روز به روز می‌رود تا آخرین کشورهای مستعمره هم به استقلال سیاسی دست پیدا کنند. از طرف دیگر مدور سرمایه امپریالیستی به کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره سبب تسریع روند رشد و تکامل روابط سرمایه داری و غالبه این روابط در بیشتر این کشورها و به‌ویژه آنها به بازار جهانی سرمایه داری شده است همین امر خود منجر به پیوند هر چه ارگانیک‌تر میان منافع امپریالیسم با منافع طبقه بورژوازی در اینگونه کشورها شده و در نتیجه امپریالیسم می‌تواند با برسیست شناختن استقلال حکومت‌هایی که متعلق به بورژوازی این کشورها هستند اولاً عقب نشینی خود را در مقابل جنبش‌های عام - رهایی بخش ملی و مبارزات ضد امپریالیستی داده پنجمی انجام دهد که کمترین مدعه را در - این میان متحمل خود و ثانیاً با برقراری روابط همه جانبه مالی و دیپلماتیک با اینگونه - رژیمها آنها را از نظر سیاسی تحت مزمنی خود در آورده و در واقع سیاستهای خویش را از طریق اینگونه حکومتها پیش ببرد بدون شك استقلال سیاسی کشورهای تحت سلطه امپریالیسم کوچکترین نقیصه‌ای در واقعیت و وابستگی اقتصادی آنها به امپریالیسم نپسندد و آنها کما کان "مستعمره اقتصادی" امپریالیسم باقی بمانند. لنین در این باره می‌نویسد:

"سرمایه مالی در کلیه مناسبات اقتصادی و کلیه مناسبات بین‌المللی آنچه‌که نیروی بزرگ و مبدعان گت فاطمی است که حتی قادر است دولتها را هم که از کاملترین استقلال سیاسی و اقتصادی برخوردارند تابع خود سازد و اولاً هم تابع می‌سازد. هم اکنون... آنها خواهیم دید" (م ۱۰۷ - ص ۱۲۲)

حال ببینیم که این تحولات که از ابتدای قرن بیستم تاکنون صورت گرفته است چه تاثری بر مشقه مورد نظر ما داشته است آنها مطابق با ادعای نظمانه رشد و غالبه - روابط سرمایه داری در کشورهای تحت سلطه همراه با تعدد ستمگری ملی بوده است و با بر عکس هم - همراه با عقب نشینیهای (گاه اجباری و گاه حساب شده) امپریالیسم در این - زمینه بوده است؟ کالی است نگاهی به تعداد کشورهای مستعمره و مقایسه آن با تعداد روزافزون کشورهای که دارای حکومت مستقل (هر چند اقتصادی سراپا وابسته هستند) - بیاندازیم و همچنین کالی است نگاهی به اوضاع داخلی اینگونه کشورها بپسندیم، در این -

نمونه‌هایی که لنین در این مورد برهمشمارد آروانتین و پورتغال است. همان پورتغالی که طرفداران "امک" در "رژمندگان" تصور میکنند با داعن چند مستعمره در آفریقا امپریالیست بوده است! (ر. ک. - ۱۰) به "سایخ آنها به جزوات ما"

مورد خواهیم دید که با استقرار روابط سرمایه داری در این کشورها در میان مجموعه او و بنام ملت شکاف افتاده و این شکاف بطور روزافزونی عمیق تر می گردد. اگر در گذشته تنها بدی کوچکی از بودروازی (بودروازی کبرادور) و نفوذها منبذ امپریالیسم بودند و پسر مجموعه ملت حکومت میکردند، اکنون تمامی بودروازی در وحدت با امپریالیسم و با افتاده از حربه های اقتصادی و سیاسی (حکومت خودی) منافع اساسی امپریالیسم را که همان منافع اساسی بودروازی خودی است پاسداری میکند. در اینجا کارگران و زمینکنان زیر-ستم اقتصادی و سیاسی امپریالیسم و بودروازی پسر میبرند و این ستم دیگر ستم ملی نبوده بلکه ستم طبقاتی است و محور آنها استثمار است. این ستم (چه از نظر اقتصادی و چه از نظر سیاسی) دیگر بر مجموعه ناهمگونی چون ملت وارد نمیگردد و دیگر با تحمیل حکومتی که متعلق به ملتی دیگر است همراه نیست (مثل حکومت ناپالمطمانه هایی که انگلیس برای هند میفرستاد) بلکه اگر هم حکومتی تحمیل کند، این حکومت متعلق به سرمایه داران و زمینداران خودی است (مانند حکومت شاه سابق) حال بیبینیم که وضعیت متغیر ایران در این رابطه به چه صورت است:

کشور ایران از ابتدای ظهور امپریالیسم تاکنون هیچگاه يك کشور مستعمره نبوده است. لنین در کتاب "امپریالیسم بعنوان ..." در سته بندی کشورهای جهان علاوه بر کشورهای مستعمره دار و مستعمرات به يك سلسله از شکلهای انتقالی واپسنگی دولتی (سیاسی) اشاره میکند و یکی از این شکلهای را نیمه مستعمره و شکل دیگر را دولتی که از نظر مالی و دیپلماتیک وابسته است ذکر میکند و ایران را در آن زمان در گروه کشورهای نیمه مستعمره قرار میدهد. لنین در پاره کشورهای نیمه مستعمره می نویسد:

"صفت مشخصه کشورهای نیمه مستعمره این است که از این لحاظ (منظور از لحاظ استقلال یا واپسنگی سیاسی است) جنبه "حد وسط" را دارند. بدین است که مبارزه برای این کشورهای نیمه وابسته بخصوص در دوران سرمایه مالی که در آن باقیمانده جهان تسلیم شده بود، میبایستی حدت یابد" (م ۷۰ - س ۱۱۱)

و اتفاقاً در مورد ایران در آن هنگام ولایت عذدی میان انگلیس و روسیه بر سر تصرف نهایی ایران در گرفته بود و دولتهای ناچاری گاه به این گاه به آن نزدیک میشدند. در روسیه تزاری در وجود محمدعلیشاه روهایی تسلط کامل بر ایران را در سر میبروراند ولی انقلاب مشروطه از تحلیق این روهها جلوگیری کرد. با سقوط حکومت تزاری و سپس انقلاب سوسیالیستی اکتبر، امپریالیسم انگلیس بهایم سیاسی خوبی را با امضای قرارداد معروف ۱۹۱۹ برای بر کردن جای خالی حکومت تزاری آغاز کرد. بپسوج این قرارداد ایران رسماً تحت حمایت انگلیس قرار میگرفت. لیکن عکس العمل نموده ها در مقابل این قرارداد که

بشكل جنبشهای وسیعی در نقاط مختلف کشور در آمد و به موسس متاور از انقلابات روسیه
 بوده امپریالیسم انگلیس را به عقب نشینی و لغو این قرارداد مجبور ساخت . پس از آن
 امپریالیسم سعی میکند که مقاصد سیاسی خویش در ایران را با تکیه بر حکومت هایی که
 از نظر سیاسی استقلال دارند به پیش ببرند و ملامتات حکومت رضا خان را لواهم میسازد
 رضا شاه با اقدامات خویش راه نفوذ سرمایه های امپریالیستی و تکامل سرمایه داری جهانی را
 پیش از پیش هموار میکند . او در اواخر سلطنتش به امپریالیستهای آلمان معامله میشود و
 همین امر سبب میگردد که در اثنای جنگ و امپریالیستهای متعلق جای او را به سرش -
 بدهند . از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ به علت رشد آگاهی بوده ها و جنبش ضد امپریالیستی ملای
 که خود تحت تاثیر تحولات انقلابی پس از جنگ در عرصه بین المللی بود ، امپریالیسم
 نمیتواند از نظر سیاسی به شکل همه جانبه ای مقاصد خود را در ایران پیاده نماید .
 شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد با کمک امپریالیستهای آمریکائی جنبش را سرکوب میکنند و
 نظم و امنیت لازمه را برای رشد سرمایه لراهم میسازد و بالاخره با درکم ارضی روابط
 سرمایه داری جایگزین روابط نیمه فئودالی و تضاد کار و سرمایه حاکمیت پیدا میکند . از
 این پس آخرین گراپشات ملی و ضد امپریالیستی از تمام اقطار بودروازی رخت بر میبندد و
 مبارزه انقلابی کارگران و زحمتکشان بر علیه امپریالیسم و تمامی بودروازی را در مقابل
 خود قرار میدهد و جنبه جنگ داخلی پیدا میکند . امپریالیسم دیگر نیازی به مستعمره کردن
 ایران ندارد . امپریالیسم روز بروز وحدت منافع بیشتری با بخشی از ملت (بودروازی و
 سایر استثمارگران) و تضاد منافع بیشتری با بعضی دیگری از ملت (کارگران و زحمتکشان)
 پیدا میکند . در واقع حاکمیت تضاد کار و سرمایه نه تنها قسم ملی را تعدید نمیکند
 بلکه با تعدید ستمگری طبقاتی ، منافع کل ملت را تحت الشعاع منافع طبقات جداگانه آن
 قرار میدهد . آنها که بر ستمگری ملی در ایران و سایر کشورهای سرمایه داری وابسته -
 تکیه میکنند به هیچ وجه درک درستی از امپریالیسم بعنوان یک سیستم جهانی سرمایه داری
 ندارند . آنها امپریالیسم را همانند امپریالیسم دوران روم باستان - کنوری در نظر
 میگیرند که هدف کنورگشایی دارد و بدین طریق تمامی افراد کشورهای مجاور (جز متنی کوچک -
 حاقن) را در مقابل خود قرار میدهند . آنها امپریالیسم را بدهدهای در ماوراء - موزها
 تصور میکنند . چنین درکی از امپریالیسم و ستمگری ملی نتایج سیاسی ایوروپنیستی -
 ناگزیری را به بار میآورد و مجموعه جنبش چه در ایران راهواره به سوی انقراض مواضع
 ایوروپنیستی راست سوسی داده است . چنین درکی منجر به این میگردد که یک حکومت
 بودروایی که تا حدودی استقلال سیاسی داشته باشد را ضد امپریالیست قلمداد شود .

روزیروپنیستهایی که رژیم جمهوری اسلامی را بنام امپریالیست میدانند چنین درکی از امپریالیسم و ستمگری ملی
 ارائه میدهند . چنین درکی از ستم امپریالیسم که گویا بزرگ ملت وارد میشود همان درک است که بورژوا

زی لیبیرال را ملی" ارزیابی میکنند زیرا که به عدت در نیم شاه میگزنجبیری و سرسپرده" نیستند و در يك کلمه چنین درکی از امپریالیسم و مسئله ملی درکی پرولتری نبوده بلکه ضد پرولتری است.

موضوعی را که در اینجا نباید ناکفته گذاشت اینست که ما وجود مسئله ملی را در رابطه با "ملت ایران" نمی بینیم و گرنه این مسئله برای اقلیتهای ملی (نظیر کردها) وجود دارد. لیکن در مورد اقلیتهای نظیر ترک که روابط سرمایه داری در میان آنها همای ملتهای فارس رشد کرده است و پرروازی آنها را از نظر قدرت سیاسی و اقتصادی دست کسی از پرروازی فارس ندارد، مسئله ملی روز بروز کم اهمیت تر و کم رنگ تر شده است. ولی در مورد اقلیتهای نظیر کردها که از رشد اقتصادی کمتری برخوردار بوده و پرروازی آنها در قدرت سیاسی سهم چندانی ندارد و حتی مقاماتی در سطح استاندار و فرماندار و مدیر کل ادارات و ... از سایر ملیتها برای آنها تعیین میخورد، مسئله ملی با قدرت بیشتری وجود دارد و جنبش های ملی را بوجود آورده است. لیکن همانطور که میدانیم وجود مسئله ملی در مورد این اقلیتهای از چندان اهمیتی برخوردار نیست که تقاضای طبقه ای کل جامعه ایران را تحت الشعاع خود قرار دهد. بلکه بر عکس این مبارزه طبقه ای سراسری کشور است که نفس تعیین کننده ای در مورد این جنبش های ملی بازی میکند. حتی در چهارچوب همین اقلیتهای ملی تحت ستم هم ضد انقلاب و ضد انقلاب بر اساس مسئله ملی از یکدیگر جدا نمیخورد. برای مثال حزب دمکرات کردستان بمقتضای نماینده پرروازی کسود در جنبش ملی کردستان حضور دارد و برای کسب خود مختاری ملی مبارزه میکند. لیکن همین حزب تاکنون با سیاستها و عملکردهای بنویس ماهیت ضد انقلابی خود را پنهانی گذارده است و نشان داده است که تمامی پرروازی حتی در آنجا که زیر ستم ملی قرار دارد، ضد - انقلابی است. حزب دمکرات در زمان تاشی محمد يك حزب انقلابی بود لیکن اینك بحکم تغییر شرایط عینی جامعه دیگر حتی در کردستان هم مبارزه برای خواستهای ملی مبارز جدایی صفوف انقلاب و ضد انقلاب از یکدیگر نیست.

فصلنامه در ادامه نخل و قول نوی (پند ملت) در تشریح ویژگیها و تفاوت های سرمایه داری وابسته از سایر اشکال سرمایه داری مینویسد:

"ب- استقرار و غلبه سرمایه داری بدون طریق در عصر امپریالیسم در بصیعت از مملیضات سرمایه مالی امپریالیستی بر حاکمیت انحصار بر بازار و تأمین لوی سود امپریالیستی همراه است. بازار داخلی مستقل از بین رفته و حرکت و انبساط سرمایه در بازار داخلی تحت مملیضات و منافع سرمایه مالی امپریالیستی (و امپریالیسم سلطانی) قرار میگیرد این امر مانع - کتیش و مرکز و انبساط وسیع سرمایه در بازار داخلی که در روند خود

منجر به تشکیل انحصارات امپریالیستی و بازار داخلی گردد و میشود (همانجا

ص ۱۷۵)

و ویژگیهایی که قطعنامه در اینجا برای سرمایه داری وابسته بشمارد عبارتند از :

- ۱- انحصار بر بازار حاکمیت دارد .
- ۲- ثواب سود امپریالیستی تأمین گردد .
- ۳- بازار داخلی مستقل از بین رفته و حرکت و انقباض سرمایه در بازار داخلی تحت مقتضیات و منافع سرمایه مالی امپریالیستی قرار میگیرد .
- ۴- این امر (کامپک ۹) مانع گسترش و تمرکز و انقباض وسیع سرمایه در بازار داخلی که در روند خود منجر به تشکیل انحصارات امپریالیستی در بازار داخلی میگردد ، - میشود .

حکم تحت حاکمیت انحصار بر بازار را بعنوان وجه تمایز میان سرمایه داری - وابسته و سایر اشکال سرمایه داری قلمداد میکند . در صورتیکه این وجه تمایز سرمایه داری انحصاری بطور کلی است . در امر امپریالیسم و انحصار نه فقط بر بازار داخلی کشور سرمایه داری وابسته حاکم است ، بلکه بر بازار داخلی کشورهای متروپول هم بطریق اولی - حاکمیت دارد و بطور کلی بازار جهانی سرمایه داری زیر حاکمیت انحصار قرار دارد . نفس حاکمیت انحصار در کشور متروپول چیزی جز ثواب آموزشهای لئون بیرامون امپریالیسم نیست که بر اساس آن ، انحصار جوهر اقتصادی امپریالیسم است .

حکم دومی که در نازل و فول ثواب وجود دارد نیز نتیجه طبیعی ثواب حاکمیت انحصار در کشورهای متروپول است . قطعنامه در اینجا تأمین ثواب سود امپریالیستی را به کشورهای سرمایه داری وابسته محدود میکند و آن را وجه تمایز میان سرمایه داری وابسته و سرمایه - داری امپریالیستی در کشور متروپول به حساب میآورد . البته به احتمال لویب به اولین نویسندگان قطعنامه در اینجا از شعری بورژوازی "ام ک" متاثر شده اند که بر اساس آن گویا فقط در بازار داخلی کشور تحت سلطه ثواب سود بدست میآید و گویا در کشورهای متروپول سرمایه های انحصاری فقط به سود متوسط راضی هستند و از ثواب سود خوششان نمیآید ! اگر ما قانون ثواب سود را در کشورهای متروپول ثواب کنیم در واقع قانون اساسی سرمایه - داری نوین را در کشورهای متروپول ثواب کرده ایم و این همان طریقی که گفتیم رابطه مستقیم با انحصار تحت یعنی ثواب حاکمیت انحصار بر بازار داخلی کشور متروپول دارد . رئیس - اسطالین در این مورد مینویسد :

"سرمایه داری معاصر و سرمایه داری انحصاری نمیتواند با سود متوسط ارضا گردد ... سرمایه داری انحصاری معاصر نه سود متوسط بلکه حداکثر سود را که برای انجام کم و بیش منظم تجدید تولید گسترش یافته ضرورت

است طلب میکند... سرمایه داری انحصاری نه هر نوع سود، بلکه بهر سود
حداکثر سود را میطلبد و این همان قانون اساسی سرمایه داری محاسبات
خواهد بود" (مسائل اقتصادی سوسیالیسم ص ۱۱-۱۲)

لقبنامه از یکطرف با نفی حاکمیت انحصار و قانون فون سود در کشورهای متروپول
در واقع سرمایه داری انحصاری را در کشور متروپول نفی میکند و از طرف دیگر با آنکه
در کشور سرمایه داری وابسته به حاکمیت انحصار و قانون فون سود معتقد است، لیکن
پلور مریج به حاکمیت سرمایه داری انحصاری در اینگونه کشورهای (سرمایه داری وابسته) -
اشاره نمیکند که اینها دو طرف یک سکه بوده و ناشی از عدم شناخت مارکسیستی-لنینیستی
از سرمایه داری انحصاری و قانون فون سود بنسبته قانون اساسی آن است*.

سومین حکمی که در نفل و تول فون از لقبنامه وجود دارد حاکی از آن است که در
کشور سرمایه داری وابسته بازار داخلی مستقل از بین رفته و حرکت و انبساط سرمایه در
بازار داخلی تحت مقتضیات و منافع سرمایه مالی امپریالیستی قرار میگیرد. این حکم
پدری خود درست است لیکن محدود کردن آن به کشور سرمایه داری وابسته منجر به نسی-
آن در کشور متروپول میشود و آشکارا جنبه انحرافی پیدا میکند. عمر امپریالیسم عصر
جهانی شدن حرکت سرمایه است عصری است که در آن بازار داخلی کلبه کشورهای سرمایه -
داری بیسی از بیسی جنبه مستقل و جدا از یکدیگر را از دست داده و به یکدیگر پیوسته اند و
بازار جهانی سرمایه داری واحدی را بوجود آورده است. در واقع بازار داخلی کشورهای
متروپول هم دیگر جدا از بازار جهانی سرمایه داری و مستقل از آن نمیتواند به حسابات
خود ادامه دهد. این از یک طرف بغافل بهرندما و ارتباطات روزافزون میان اقتصاد
کشورهای متروپول با یکدیگر و از طرف دیگر بدلت روابط و پیوندهایی است که میان مجموعه
متروپول با کشورهای تحت سلطه بوجود آمده است. در ضمن همانطور هم که قبلا کلیتیم
حرکت و انبساط سرمایه در بازار جهانی سرمایه داری تحت مقتضیات و منافع سرمایه مالی
امپریالیستی قرار میگیرد و این امری نیست که فقط به سرمایه داری وابسته اختصاص داشته
باشد و نمیتواند بدون وجه تمایز بین متروپول و وابسته در نظر گرفته شود.

چهارمین حکمی که در نفل و تول فون وجود دارد اینست که حاکمیت انحصار و تأمین
فون سود امپریالیستی و فقدان بازار مستقل داخلی و تابعیت حرکت سرمایه ها به
مقتضیات و منافع سرمایه مالی امپریالیستی مانع گسترش و تمرکز انبساط وسیع سرمایه
در بازار داخلی که در روند خود منجر به تشکیل انحصارات امپریالیستی میگردد، میشود.

* ما به این انحراف نیز که بشکل منجمدی توسط «امک» ارائه داده شده است در شماره اول -
"بررسی مسائل انقلاب" پلور ماسلتری پرغور ذکرده ایم و در اینجا باز تکرار آن خودداری میکنیم.

شکی نیست که انحصارات امپریالیستی همواره سعی میکنند از شکل گیری انحصارات امپریالیستی جدیدی که سلما رقیب آنها خواهد بود جلوگیری کنند . این امر چه در سطح بازار داخلی کشور سرمایه داری وابسته و چه در سطح بازار داخلی کشور متروپل و بلطور کلی در سطح بازار جهانی مادی است . اما این امر را نباید مطلق کرده در واقع جهت تکامل ناموزون سرمایه داری همواره این امکان وجود دارد که انحصارات امپریالیستی جدیدی شکل بگیرند . لکن در این مورد مینویسد :

"سرمایه داری سرمایه تر از همه مستعمرات در کشورهای ماورا* اقیانوس -

تکامل مینماید . در بین آن دول امپریالیستی جدیدی پدید میآید (وابین)"

(منتخب آثار)

توجه داشته باشیم که ما در اینجا مرثا در باره يك امکان صحبت میکنیم و نه در باره احتمال وقوع این امکان بطور مشخص و در رابطه با ایران به نظر ما چشم انداز نزدیک و منحصی برای تشکیل انحصارات امپریالیستی وجود ندارد .

تکذباتی را که در اینجا باید بدان اشاره کرد این است که قطعنامه مطالب را بطوری بهمان میکند که گویا حاکمیت انحصار و قانون لوی سود و وابستگی بطور کلی مانع تمرکز و انبساط* سرمایه در بازار داخلی کشور سرمایه داری وابسته میگردد . در رابطه با تمرکز باید گفت که حاکمیت انحصار و قانون لوی سود منجر به سریع روند تمرکز سرمایه مایستند زیرا که سرمایه های بزرگ را روز بروز ثروتمتر و سرمایه های کوچک را روز بروز فقیرتر کرده منجر به بلعیده شدن دومیها توسط اولیها میگردد . بطور مشخص در ایران از دهه سیاه این طرف سرمایه ها به شکل گسترده ای متمرکز و انحصاری شده اند و انحصارات داخلی در پیوند با انحصارات امپریالیستی بازار داخلی را تحت سلطه خویش دارند . امپریالیسم هیچگاه مانع چنین تمرکزی نبوده است بلکه کاملا بر عکس قانون امپریالیسم عامی در جهت رشد و بلای انحصارات داخلی و ورشکسته شدن و از میدان بیرون افتادن سرمایه های کوچک پیوده است . در رابطه با انبساط باید گفت این درست است که خروج بعضی از ارزش اضافی تولید شده در بازار داخلی کشور تحت سلطه مانع انبساط آن در سطح همان بازار داخلی میباشد لیکن این يك روی سکه است روی دیگر سکه مدور سرمایه توسط امپریالیسم است . مدور سرمایه به به کشورهای تحت سلطه خود مینهد این امر است که در بازار داخلی کشورهای متروپل عرصه های سود آور سرمایه گذاری تنگ شده و به عکس در کشورهای تحت سلطه نرسخ سود بالاتر و شرایط برای ایجاد انحصار کسب سود انحصاری مناسبتر است . بنابراین دلایلی

* البته قطعنامه از گسترش سرمایه هم نام میبرد که معلوم نیست منظور همان انبساط سرمایه است و یا چیز دیگری که ما نمیدانیم .

ندارد که امپریالیسم لزوماً ارزش اضافی بدست آورده در کشورهای تحت سلطه را به کشور متروکل منتقل کند بلکه طبیعی بر این است که بعضی مہمی از ارزش اضافی بدست آمده در کشور متروکل را به کشورهای تحت سلطه مادر نماید و با انباشت سرمایه در بازار داخلی کشور تحت سلطه دست به سرمایه گذاری جدید بزند. اگر بازار داخلی کشور متروکل عرصه مناسبی برای انباشت ارزش اضافی تولید شده در بازار داخلی کشورهای تحت سلطه بود دیگر مدور سرمایه از کشور متروکل به کشور تحت سلطه ضرورت نمود را از دست میداد و برعکس مدور سرمایه از کشور تحت سلطه به کشور متروکل ضرورت پیدا میکرد. پنا براین امپریالیسم مانع انباشت سرمایه در بازار داخلی کشور تحت سلطه نمیشود و بلکه با سرمایه گذاری در این کشور به انباشت سرمایه در بازار داخلی این کشورها کمک میکند. اینک مالکیت سرمایه - های مادر شده و یا سرمایه گذاریهای جدید که از بابت انباشت ارزش اضافی حاصله توسط سرمایه های مادر شده قبلی به انحصارات امپریالیستی تعلق دارد، در اصل مشله همیج تغییر نمیدهد. زیرا این سرمایه ها در بازار داخلی این کشورها حرکت میکنند و در چهارچوب این بازار متمرکز و انباشت کل سرمایه اجتماعی را تسریع مینمایند.

فلغنامه در ادامه بند هفتم در قسمت ج مینویسد:

"ج- در این جوامع اولیگارش مالی امپریالیستی از طریق مدور سرمایه و امتزاج با سرمایه داخلی و کنترل تولید و بازتولید سرمایه و از طریق دولت سرمایه داران وابسته حاکمیت دارد" (همانجا)

در این رابطه همانطور که قبلاً گفتیم، اولاً سیادت اولیگارش مالی امری نیست که اختصاص به سرمایه داری وابسته داشته باشد بلکه در عرصه امپریالیسم در تمامی کشورهای سرمایه داری اولیگارش مالی سیادت دارد و این امر نمیتواند ویژگی خاص سرمایه داری وابسته محسوب گردد. ثانیاً فلغنامه کانالهایی را که از طریق آن سرمایه مالی سیادت خود را برقرار میکند شرح زهر بر میشارد:

- ۱- از طریق مدور سرمایه و امتزاج با سرمایه داخلی
- ۲- از طریق تولید و بازتولید سرمایه
- ۳- از طریق دولت سرمایه داری وابسته

در اینجا باید توجه داشت که وقتی ما میگوئیم سرمایه مالی سیادت دارد، این خودبدان معنی است که سرمایه مالی تولید و بازتولید کل سرمایه اجتماعی را به زهر کنترل و سيطره خویش در آورده و بخود وابسته نموده است. پنا براین کانال دومی که فلغنامه به آن اشاره میکند هیچ چیز منحصراً را نشان نمیدهد. کنترل تولید و بازتولید سرمایه توسط سرمایه مالی همان سیادت اولیگارش مالی است که با زبان دیگر بیان شده است و سرمایه مالی برای آنکه سیادت خود را اعمال کند، یعنی تولید و بازتولید سایر سرمایه ها را به زهر کنترل نمود

در آوردن و مناسبات و ارتباطات معینی با سایر سرمایه ها برقرار میسازد. این مناسبات و ارتباطات در تمام مراحل تولید و بازتولید و یا در تمام مراحل دوره‌های سرمایه برقرار می‌شود. سرمایه مالی با به انحصار درآوردن سودآورترین عرصه های تولید و سرمایه گذاری و با تسلط بر همه مواضع کلیدی اقتصاد جامعه تبدیل به حلقه تعیین کننده حرکت کل سرمایه اجتماعی می‌شود.

آنچه که اساس سیادت اولیگارش مالی است چیزی جز انحصار و موقعیت های انحصاری سرمایه مالی نیست. (امم از انحصار در صنعت و در بانکها) و تسلط اولیگارش مالی بر موقعیتهای ویژه انحصاری چنان است که همه تک سرمایه ها در جریان دوره‌های خود در تمام مراحل و قدم بایم ناگزیر از برقراری رابطه با سرمایه مالی اند و بدون تک در این رابطه طرف مسلط و تعیین کننده همان سرمایه مالی است. مدور سرمایه که به شکل سیستم اشتراک و وام و اعتبار و غیره صورت می‌گیرد و بعضی از کاتالهای مشخصی است که میان سرمایه مالی امپریالیستی و سرمایه های داخلی کشور تحت تسلط رابطه ایجاد کرده و سیادت اولیگارش مالی را تأمین میکند. کاتالهای دیگری که بعنوان نمونه میتوان از آنها نام برد، عبارتند از: تقسیم کار بین المللی که بر اساس تلفیقات سرمایه مالی صورت می‌گیرد و سیستم ارزی که به توسط آن چند ارز متعلق به کشورهای متروپل (دلار، لیر و مارک و فرانک روبل و ...) کل ارزهای جهان را تابع نوسانات خویش میکنند و به انحصار درآوردن تولید و حمل و نقل و بازار فروش مواد خام که از کشورهای تحت تسلط صادر میشود (تظیر نفت) و ... البته اگرچه سرمایه مالی برای تأمین سیادت خود از اهرمهای سیاسی نظیر دولتهای دست ندانده و متحد هم استفاده میکند، لیکن این سیادت اساساً از طریق اهرمهای اقتصادی تأمین میگردد. سرمایه مالی اگرچه به استوار ارتجایی ترین اشکال حکومت و عربانترین اشکال دیکتاتوری و دخالت در حیات سیاسی کشورهای تحت تسلط گرایش دارد و لیکن در چهارچوب سرمایه داری با وجود دمکراتیک ترین و از نظر سیاسی مستقل ترین حکومت بورژوازی هم باز سرمایه مالی میتواند سیادت خویش را اعمال کند و این هم امری نیست که صرفاً به عملکرد سرمایه مالی در کشور سرمایه داری وابسته محدود گردد بلکه در رابطه با کلیه کشورهای سرمایه داری در سراسر امپریالیسم عصبیت دارد.

قطبنامه در ادامه بند هفتم مینویسد:

"و - تولید و بازتولید سرمایه در عدهت تولید ثروت سود انحصاری امپریالیستی قرار دارد." (همانجا)

این مسئله همانند آنکه قبلاً گفتیم مبنای دلاوت میان سرمایه داری در کشور متروپل و کشور سرمایه داری وابسته نیست و وجه تشابه آنهاست. چرا که انحصار جاکم است و سرمایه انحصاری قانون گرایش متوسط شدن نرخ سود را زلفش کرده و ثروت سود بدست میآورد و در نتیجه به ناگزیر

سرمایه های کوچک را از دستیابی به همان نرخ متوسط سود هم محروم میکند . این قانون اساسی اقتصادی سرمایه داری حاکم است و چه در کشور متروپل و چه در کشور سرمایه داری وابسته اینسـ قانون حاکم است .

بند هفتم قطعنامه چنین ادامه میدهد :

" ه - حاکمیت سرمایه داری امپریالیستی (سرمایه داری وابسته (۱) مانع رشد تاریخی نیروهای مولده شده و نیروهای مولده را تا حد معینی بر طبق مقتضیات سرمایه امپریالیستی (به) غیوه انگلی و به صورت یک جانبه رشد میدهد که نتیجه آن تشدید وابستگی ، تشدید استعماری ملی و تشدید تضادهای طبقاتی است . از این رو است که میبینیم بحران اقتصادی - اجتماعی و بر پایه آن رشد مبارزات - طبقاتی و ضد امپریالیستی (ملی) در کشورهای سرمایه داری تحت سلطه روابسته بسیار عمیقتر و حادتر و سریعتر از کشورهای امپریالیستی جریان دارد . و تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی را بسیار حادتر از آن جوامع آشکار میسازد . " (همانجا)

و اما در اینجا امپریالیسم در کشور متروپل نظیر میشود و اجتماعی بودن و انگلی بودن آن نئی میشود . همانطور که میدانیم امپریالیسم آن مرحله ای از تکامل سرمایه داری است که در آن تضاد میان رشد نیروهای مولده و روابط تولیدی (تضاد کار و سرمایه) بیش از پیش تشدید میگردد . و رسالت تاریخی روابط تولیدی سرمایه داری برای رشد نیروهای مولده به پایان عویس میرسد و تبدیل به روابط اجتماعی میگردد . اما در اینجا قطعنامه که بدستی سرمایه داری وابسته را انگلی و اجتماعی میخواند ، اما همین امر را نمیتوان وجه تمایزی میان سرمایه داری وابسته با سرمایه داری امپریالیستی به حساب میآورد و بدین وسیله خلعت انگلی و اجتماعی امپریالیسم را در کشورهای متروپل نئی میکند . نویسندگان قطعنامه گویا تصور میکنند که امپریالیسم در کشور متروپل رسالت رشد تاریخی و طبقاتی (۲) نیروهای مولده را بر عهده دارد و تبدیل به ضد پوسیده ای در مقابل رشد نیروهای مولده نگردیده است که باید درهم شکسته شود . نویسندگان قطعنامه تصور میکنند که گویا رشد نیروهای مولده در کشور متروپل " موزون و همه جانبه " است . قطعنامه که چنین سسه کلی به آب داده است نتیجه میگیرد که نتیجه این امر تشدید وابستگی ، تشدید استعماری ملی

۳ در اینجا به جای سرمایه داری وابسته از اصطلاح امپریالیستی استفاده شده است که گویا یک انتخاب لفظی ناشی از عجله در سرهم بندی کردن بندهای قطعنامه است . در حال ما سرمایه داری وابسته را جایگزین سرمایه داری امپریالیستی میکنیم زیرا همین بند هفتم این رسالت را برای خود تعیین کرده است که ویژگیهای سرمایه داری وابسته و تفاوتهای آن را با سرمایه داری کلاسیک و سرمایه داری امپریالیستی (متروپل) بیان نماید .

و تعدید تضادهای طبقاتی است. در مورد تعدید وابستگی، این درست است که هر چه تقسیم کار بین المللی پیچیده تر میگردد، وابستگی هم تعدید میگردد. و این بدان علت است که تقسیم کار جهانی سبب میگردد که سرمایه های موجود در هر بازار داخلی برای ادامه دورریزهای خوبتر هر چه بیشتر به برقراری رابطه با سرمایه مالی امپریالیستی کشیده شوند که این خود نتیجه ای جز وابستگی هر چه بیشتر حرکت سرمایه های کشورهای تحت سلطه به سرمایه های امپریالیستی ندارد اما "تعدید ستمگری ملی" که قطعنامه در اینجا از آن یاد میکند، هیچ اساس و بنیان - مارکسیستی ندارد. بر طبق ادعای قطعنامه تعدید تضاد میان نیروهای مولده و روابط تولیدی منجر به تعدید ستمگری ملی میشود | آیا این همان تئوری تضاد نظام وابسته نسبت که نیروهای مولده را نه کار بلکه "ملت" و روابط تولیدی را نه سرمایه بلکه "وابستگی" ارزیابی میکند و در نتیجه تعدید میان نیروهای مولده و روابط تولیدی را با تعدید ستمگری ملی مترادف قسار میدهد؟ جنبه سائترسیستی و ایدئولوژیکی قطعنامه در اینجا این است که در کنار تعدید ستمگری ملی به تعدید تضادهای طبقاتی هم اشاره میکند و سعی میکند که این دورا با هم سازش دهد. همانطور که میدانیم ستمی که بر يك ملت وارد میشود (ستم ملی) از حدت تضاد میان طبقات درون آن ملت میگذرد. ستم ملی طبقات استعمارگر و استعمارشونده را در کنار هم به مبارزه علیه بیگانگی سلطه گر میکشد و بر تضاد منافع آنها پرده میافکند. همچنین بر عکس تعدید تضادهای طبقاتی منجر به عمیق شدن شکاف میان طبقات مختلف ملت و تجزیه آن میگردد. ولی قطعنامه بدون توجه به این واقعیات مسلم استدلال است که تضاد میان رتد نیروهای مولده و روابط تولیدی هم ستمگری ملی را تعدید میکند و هم تضادهای طبقاتی را! چنانچه در نقل قول فوق مشاهده میگردد: قطعنامه نتیجه میگیرد که بحران اقتصادی - اجتماعی و بر پایه آن رتد مبارزات طبقاتی و ضد امپریالیستی (ملی) در کشورهای سرمایه داری وابسته بسیار عمیقتر و حادثه و سریعتر از کشورهای امپریالیستی جریان دارد. و تضاد اساسی در این جوامع آشکارتر و حادثه تر از کشورهای امپریالیستی است.

در این رابطه اولاً باید گفت که در کشورهای امپریالیستی مسئله ملی وجود ندارد و مبارزه ضد امپریالیستی در این جوامع هیچ ملهوسی جز مبارزه استعمارشوندگان علیه استعمارکنندگان که يك مبارزه طبقاتی است ندارد و نمیتواند جنبه ملی داشته باشد (البته مسئله ملی برای کل ملت کشورهای متروپل وجود ندارد و گرنه برای برخی اقلیتهای ملی نظیر ایرلند شمالی مسئله ملی وجود دارد که آنهم تحت تأثیر مبارزه طبقاتی قرار دارد) ثانیاً مبارزه ضد امپریالیستی هم اکنون در اکثر کشورهای تحت سلطه نیز به همان تریوب جنبه طبقاتی دارد زیرا طبقات متعصبی از ملت متحد امپریالیسم بوده و طبقات متعصبی از آن بر علیه امپریالیسم مبارزه میکنند و مبارزه ضد امپریالیستی در اکثریت این جوامع مبارزه ای است که مستقیماً بر علیه ارجاع داخلی (که عدداً همان بیوزوازی است) صورت میگیرد. و تنها به این اعتبار جنبه

شد امپریالیستی پیدا میکند . تنها در محدودی از کشورهای تحت سلطه مبارزه بر علیه امپریالیسم بیشتر از آنکه جنبه طبقاتی داشته باشد و جنبه ملی دارد . مانند مبارزات ملت فلسطین نامیبیا و مرا و بلور کلی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و آن البته از ملتهایی که به زیر ظلم و آنها به الحاق سایر کشورها در آمده است .

حاصل پایان توجه در اینجا اینست که لطمنامه معتقد است و تضاد میان نیروهای مولده و روابط تولیدی (تضاد اساسی) و مبارزات طبقاتی و بحران اقتصادی - اجتماعی در جوامع آماده در از کشورهای متروپل را ارزیابی میکنند ، لیکن چنانکه بعدا خواهیم دید آنها از همین مسئله (یعنی تضاد تضاد اساسی و تضاد تضادهای طبقاتی) نتیجه میکشوند گرفته و انقلاب سوسیالیستی را نفی میکنند . بند هفتم لطمنامه بالاخره پس از این درو آن در زدن حرف آخر خود را میزند و نتیجه گیری میکند :

" - این ویژگی استمرار و غلبه سرمایه داری و تولید و باز تولید در جامعه که بدون پشت سرگازدن سرمایه داری کلاسیک در رقابت آزاد با حاکمیت انحصار پر - بازار و تحت عملکرد قانون اقتصادی ارزش افزاها در شکل نوس بود امپریالیستی یعنی بافته است و ویژگیهای مشخصی از لحاظ رشد سرمایه داری و تکامل منتهی جامعه در ارتباط با بخشهای مختلف تولید و ... وجود میآورد . که در مف بندی نیروهای طبقاتی نیز انعکاس میآید " (همانجا - ص ۱۷۶)

حالا معلوم میشود که اصل مسئله اینست که با قراردادن آن همه تفاوتهای کاذب میان کشورهای متروپل و سرمایه داری وابسته مف بندی مبارزه طبقاتی و لذا مرحله انقلاب در جوامع سرمایه داری وابسته را بکلی با کشورهای متروپل متفاوت جلوه دهند که ما جلوتر بگذرد مفصل به این مسئله برعورده میکنیم . لیکن مطالبی که در این نقل و قول وجود دارد این است که لطمنامه تصور میکند که گویا همه کشورهای سرمایه داری باید لزوما تحت از مرحله کلاسیک و رقابت آزاد عبور کنند ، و این اعتباه تاریخ بوده است که در جوامع سرمایه داری وابسته میان بر زده و بدون عبور از رقابت آزاد و سود متوسط به (۰۰۰)

" " "

" غرده بورژوازی و سرمایه داری وابسته "

بند هفتم لطمنامه به تضاد میان تولید کنندگان غرد و امپریالیسم اختصاص دارد :

" ۸ - سرمایه داری وابسته ، تولید غرده کالایی (شپرده) را مورد ستیم و تهدید قرار داده و از طریق انقیاد دوری کار به سرمایه از طریق نابود کردن بازار داخلی مستقل ، حاکمیت انحصار پر بازار ، ورود کالاها ی امپریالیستی ، رشد و گسترش دستگاه بوروکراتیک - نظامی و تأمین نوس بود امپریالیستی و تضاد بیمن

تولید کنندگان خود (شهرده) با بورژوازی و امپریالیسم متحد شده که به استعمار
 توده های داخلی و غارت دسترنج آنها (عدداً از طریق استعمار نیروی کار) توسط
 امپریالیسم منجر میشود * (مانجا - ص ۱۶۶)

در اینجا قطعنامه تولید کنندگان خرده پا را همچون پدیده ای یکگانه مورد برخورد قرار میدهد
 و فراموش میکند که آنها یک طبقه را تشکیل میدهند، که در آن افسار گوناگونی وجود دارد (مرافق
 متوسط و فقیر) و مدعی میگردد که تمامی آنها توسط امپریالیسم استعمار میشوند | - در این مسئله
 شکی نیست که در چهارچوب سرمایه داری انحصاری علاوه بر استعمار کارگران تحت فرماندهی غریبی
 بعضی از افسانه ارزش تولید شده در بخشهای غیر انحصاری و بخصوص تولید خود را نیز صاحب -
 میکند . و این امر از طریق گوناگون صورت میگیرد که قطعنامه به مهمترین آنها اشاره کرده
 است . البته فراموش نکنیم که در پنجاهای قبلی - قطعنامه همه سرمایه ها را در لای سودش یک
 میدانست - لکن اینک کسب لای سود توسط امپریالیسم را عاملی برای استعمار تولید کنندگان -
 خرده پا بشمار میآورد که این نشان دهنده آغوشه فکری منظم کنندگان قطعنامه است .

اما واقعیت چیست؟ همانطور که گفتیم سرمایه انحصاری با تکیه بر قدرت انحصاری خودی نه
 تنها ارزش اضافی حاصل از استعمار کارگران تحت فرماندهی خودی را صاحب میکند بلکه همچنین
 بعضی از ارزش اضافی تولید شده در سایر بخشهای تولیدی (بخشهای غیر انحصاری) را نیز از
 طریق گوناگون صاحب مینماید (عدداً از طریق انحصاری و بهره وام) این امر در مورد -
 تولید کنندگان خرده پا تحت بهتری دارد تا در مورد بورژوازی متوسط - لیکن چنانچه تصور کنیم
 که همه افسار خرده بورژوازی تبدیل به استعمار شوندگان توسط سرمایه مالی میشوند دچار خطا
 شده ایم . همانطور که میدانیم خرده بورژوازی مرله تنها بر کار خودی متکی نیست و بیش از آنکه
 از کار خودی درآمد داشته باشد از استعمار کارگران تحت فرماندهی خودی درآمد دارد . مثلاً
 خرده بورژوازی را در نظر میگیریم که ۵ نفر کارگر دارد و خودش هم کار میکند ، فرض کنیم
 کار شخصی ۱۰۰ واحد ارزش افزوده ایجاد میکند و کارگرانش که معمولاً از او تنسی کمتری -
 دارند هر کدام ۸۰ واحد ارزش افزوده و مجموعاً ۵۰۰ ارزش افزوده تولید میکنند . حال از این -
 ۵۰۰ واحد اگر مجموعاً ۲۰۰ واحد دستمزد خود کارگران باشد ۳۰۰ واحد بقیه ارزش اضافی است که
 تماماً باید به خرده بورژوازی تعلق گیرد و همراه با ۱۰۰ واحد ارزش افزوده کار شخصی مجموعاً
 ۴۰۰ واحد درآمد داشته باشد ، این آقای خرده بورژوا در شرایط رقابت آزاد بعضی از این درآمد
 مثلاً ۸۰ واحد را به تاجر و رباخوار تحویل میدهد و ۳۲۰ واحد باقی مانده را بطور کما بیش صاحب
 میکند و در نتیجه جزء استعمارگران جامعه بود زیرا که تنها ۱۰۰ واحد از درآمد وی ناشی از کار
 شخصی اش بود و ۳۲۰ واحد بقیه ارزش اضافی ناشی از استعمار کارگران بود - در اینجا نمیتوان
 گفت که این خرده بورژوا توسط تاجر و رباخوار استعمار میشود بلکه او آنها را در استعمار کارگران
 شریک میسازد . حال همین خرده بورژوا در شرایط ساده انحصارات مجبور است بعضی بزرگسوی

از درآمد خود را از دست بدهد، مثلا مجموعاً ۱۰۰ واحد از کل درآمد خواهد داشت که تنها ۱۰۰ واحد آن ناشی از کار شخصی اوست و ۱۰۰ واحد بقیه ناشی از استثمار کارگران است و در اینجا هم نمیتوان گفت که این خرده‌بورژوا توسط صاحبان سرمایه انحصاری استثمار شده است بلکه او بخشی از ارزش اضافی را که از کارگران بدست آورده است و تحویل سرمایه انحصاری میدهد و در واقع شاید بتوان گفت که او پستایه عامل سرمایه انحصاری عمل میکند که صاحبان سرمایه انحصاری توسط او کارگران تحت فرماندهی او را استثمار میکنند. در مورد خرده‌بورژوازی فقیر وضع به گونه دیگری است. این خرده‌بورژوا با املا کارگری استخدام نمیکند (مانند دهقان فقیری که صرفاً به کار شخصی و با کار خانواده خود متکی است) و با اگر هم یکی دو کارگر در استخدام داشته باشد ارزش اضافی حاصل کار آنها مبلغ ناچیز و ناچیز را تشکیل نمیدهد (چه از این نظر که این کارگران - معمولاً شخصی و کارآیی چندانی ندارند و بیشتر به صورت شاگرد هستند و چه از این نظر که سطح تکنیک و ابزار تولید این قبیل واحدها پیچیده نبوده و در نتیجه بار آوری کار بدست پائین است) حال فرض کنیم که یک خرده‌بورژوازی فقیر توسط کار شخصی این ۵۰ واحد ارزش افزوده ایجاد میکند و دو کارگر هم دارد که هر کدام روزانه ۵۰ واحد ارزش افزوده ایجاد میکنند که ۱۰۰ واحد آن دستبرد و ۱۰۰ واحد بقیه هم ارزش اضافی است که مجموع ۱۰۰ واحد ارزش اضافی بعلاوه ۱۰۰ واحد ارزش افزوده ناشی از کار شخصی (۱۰۰ واحد) لاعددا باید به خرده‌بورژوا تعلق گیرد، لیکن این خرده‌بورژوا چپ و راست توسط صاحبان سرمایه‌های انحصاری و سایر انگلها سرکوب میشود و مثلاً ۶۰ واحد از این درآمد را از دست میدهد و ۴۰ واحد بقیه میماند، این خرده‌بورژوا نه تنها تمامی ارزش اضافی حاصله از کار کارگرانش را از دست میدهد، بلکه ۱۰ واحد هم از کار شخصی این را از داده و در واقع توسط سرمایه انحصاری استثمار میشود. خرده‌بورژوازی متوسط از این نظر وضعیت پستایی دارد و میانه طیف را تشکیل میدهد.

تلمناحه بدون توجه به این واقعیت از ستم و استثمار تمام تولیدکنندگان خرده‌ها و ناشی "توده‌های خلق" توسط امپریالیسم سخن میگوید و گوئی که در اینجا نظام تولیدی خاصی وجود دارد که در این نظام طبقه استثمارشونده "خلق" و طبقه استثمارگر "امپریالیسم" است و لاعددا تضاد اساسی چنین جامعه‌ای هم لابد همان تضاد معروف "خلق و امپریالیسم" و اسم این نظام هم "نظام وابسته" است! تلمناحه بدون توجه به افتار مختلفی که در درون طیف گسترده خرده‌بورژوازی وجود دارد از تضاد میان همه اقشار خرده‌بورژوازی و امپریالیسم (۱۰۰) تضاد وجود دارد و در چهارچوب سرمایه داری انحصاری و بخصوص سرمایه داری وابسته این تضاد پیش از پیش تعدید میشود، ولی تضاد افتار مختلف خرده‌بورژوازی با بورژوازی و امپریالیسم از ماهیت یکسانی برخوردار نیست. تضاد میان خرده‌بورژوازی فقیر با بورژوازی و امپریالیسم تضاد میسان استثمارشونده و استثمارکننده است. این تضاد خرده‌بورژوازی را به اتحاد با پرولتاریا بر علیه امپریالیسم - می‌کشد، خرده‌بورژوازی فقیر تحت هژمونی پرولتاریا در مبارزه برای درهم شکستن

۱۴

سلطه سیاسی و اقتصادی بورژوازی و از این طریق نئی سلطه امپریالیسم حرکت میکند و در انقلاب سوسیالیستی ذبح می‌گردد.

اما تضاد میان خرده‌بورژوازی مرفه با بورژوازی و امپریالیسم تضاد میان گروهی از استثمارگران با گروهی دیگر از استثمارگران است و جز سر تسلیم ارضی انشائی تولید ندهد با هم اعتداف دارند. آنها در حفظ استثمار متحد بکشدند. تضاد آنها از نظر استراتیژیک تحت الشعاع وحدت میان آنها در مقابل کارگران و سایر استثمار شوندگان است. این تضاد خرده‌بورژوازی مرفه را به اتحاد با پرولتاریا بر علیه بورژوازی و امپریالیسم نمی‌کشد. خرده‌بورژوازی مرفه در مبارزه با ای که هدف آن درهم شکستن سلطه سیاسی و اقتصادی بورژوازی و نئی سلطه امپریالیسم باشد جانب بورژوازی و امپریالیسم را گرفته و در مقابل پرولتاریا می‌ایستد. تضاد آنها با امپریالیسم تضادی است از موضع ارجحی و نگاه به گذشته دارد و انوی ارجحی و ثابت آزاد را در مقابل سرمایه داری انحصاری مطرح می‌سازد. محدود کردن مرز میان تضاد اقطاع مختلف خرده‌بورژوازی با بورژوازی و امپریالیسم محدود کردن مرز میان انقلاب و ضد انقلاب است و محدود کردن مرز میان ارجح و رفی است چیزی که بیی از هر کسی به نفع بورژوازی تمام می‌شود.

تکته‌های را که در پایان این قسمت از بحث لازم است اشاره کنیم این است که قطعنامه مورد میکند که بجز استثمار نیروی کار استثمار دیگری هم وجود دارد. استثمار در کلیه شیوه‌های تولید استثمار نیروی کار است و چه در نظام برده داری چه در نظام فئودالیسم و چه در تولید کالایی ساده و چه در تولید سرمایه داری همواره صاحبان وسایل تولید کارگرانی را که فاقد این وسایل هستند مورد استثمار قرار می‌دهند. وجه معضه نظام سرمایه داری این است که در آن نیروی کار به شکل کالا در می‌آید و کارگر "آزاد" می‌شود و در چهارچوب سرمایه داری استثمار نیروی کار به شکل استثمار نیروی کار مزدوری توسط سرمایه در می‌آید.

قطعنامه در پایان بند هشتم می‌نویسد:

"تضاد بین تولیدکنندگان خود (شهرده) با بورژوازی و امپریالیسم تشدید شده و به استثمار برده‌های خان و غارت دسترنج آنها (عددا از طویق استثمار نیروی کار) توسط امپریالیسم منجر می‌شود" (همانجا)

واقعیکه قطعنامه می‌نویسد که استثمار "برده‌های خان" عددا از طویق استثمار نیروی کار است این بدان معنی است که بطور غیر عمده ناشی از چیزی دیگری است. اگر قطعنامه در پراکنش بجای استثمار نیروی کار بلخورد کلی از استثمار نیروی کار مزدوری سخن می‌گفت کاملاً درست بود یعنی در جامعه استثمار عددا استثمار نیروی کار مزدوری است (اتحاد واقعی کار به سرمایه) و بطور غیر عمده استثمار نیروی کار غیر مزدوری است (اتحاد سوری کار به سرمایه). نظیر همان خرده‌بورژوازی فقیر در مثال ما و همچنین بفاصل استثمار فئودالی (لبده ممکن است که این اشتباه جایی باشد ولی چندان هم بعید نیست که در چهارچوب "نظام

وابسته " که امپریالیسم بوده های علی را استعمار میکند و شکل نوینی از استعمار نیروی کار است برقرار یابد |

" " "

بفایای نظامات ماقبل سرمایه داری

بند نهم فصلنامه مینویسد :

" ۹- علیرغم غلبه شیوه تولید سرمایه داری بر جامعه و توسعه تولید کالایی در روستا - ها و بفایای مناسبات تولیدی فئودالی در برخی نواحی کشور و حتی نوعی روابط عشیره ای (در بلوچستان) قابل ملاحظه است . استعمار دهلانی در این مناطق چه بصورت سهم‌بری و چه بصورت رانت پولی (اجاره زمین) توأم با استعمار و ستم اقتصادی سرمایه مالی امپریالیستی و وابسته و آنان در شرایط زندگی بسیار سختی قرار داده است " (همانجا - ص ۱۲۶)

وجود بفایای نظامات ماقبل سرمایه داری در ایران مورد تأیید ماست و لیکن این بدان معنی نیست که در برخی مناطق ایران روابط فئودالی و با عشیره ای حاکم یابد . روابط سرمایه داری در همه نقاط ایران حاکم شده است و بفایای مناسبات ماقبل سرمایه داری تحت حاکمیت نظام سرمایه داری به حیات خود ادامه میدهد و که در برخی از مناطق این بفایا ضعیف تر و در برخی مناطق نسبتاً قویتر هستند . نکته ای که در این بند چشم میخورد برخورد یکپارچه به دهلانیان است و بلوریکه همه دهلانیان را جز " استعمار شوندگان قرار میدهد و حال آنکه در میان طیف گسترده دهلانیان از پرولتاریای روستائی و نیمه پرولتاریا گرفته تا بزرگواران دهلانی جای دارند کسه وضعیتهای مختلف و گاه کاملاً متضاد نسبت به یکدیگر دارند .

" " "

سرمایه داری وابسته و دیکتاتوری

بند نهم فصلنامه مینویسد :

" ۱۰- سیستم اقتصادی سرمایه داری وابسته و روستائی سیاسی ضروری خود را بصورت دیکتاتوری پلیسی - نظامی عربیان بر جامعه مسلط گردانید تا در مقابله با تشدید تضادهای اجتماعی ناشی از استعمار شدید نیروی کار ارزان طبقه کارگر و غارت دسترنج زمینکنان و سرکوب مبارزات طبقه کارگر و توده های علی شرایط مساعد کپ سود فوق انحصاری برای سرمایه های امپریالیستی را تأمین و بازتولید نماید " (همانجا - ص ۱۲۷)

سرمایه داری وابسته از آنرو که سرمایه داری انحصاری است و از نظر اقتصادی - تاریخی

اقتصادی است و در رویتنا هم به ارتجاع سیاسی و ملی آزادیهای دیمکراتیک بورژوازی گرایش دارد. دیکتاتوری عربان که در اکثر کشورهای سرمایه داری وابسته (و نه در همه آنها) حاکم است نشان دهنده عدم ثبات آنها و انتقال بار بحران اقتصادی امپریالیسم جهانی به دوش اقتصاد تاوان این کشورها و نشان دهنده حدت تضادهای طبقاتی در این جوامع است. این دیکتاتوری عربان در عین حال نشاندهنده جوانی و ضعف جنبش کارگری در این کشورهاست که نتوانسته است بورژوازی حاکم را به عقب نشینی وادار کرده و آزادیهای دیمکراتیک بورژوازی را به آن تحویل کند. اینها همه درست است و اما اگر چنانچه به موضعی اکتونومیستی در غلطیم و اعلام کنیم که دیکتاتوری پلیسی - نظامی عربان رویتنای سیاسی ضروری سرمایه داری است و آنگاه به غلطاً رفته ایم و قطعنامه در اینجا همچون "امک" اعلام میکند که دیکتاتوری عربان ضروری است و تا نیروی کار را ارزان نگاه دارد و با سرکوب طبقه کارگر و توده های خلق شرایط مساعد کسب مایه سود را تأمین نماید. در این مسئله شکی نیست که دیکتاتوری عربان و طبقه کارگر - و توده های خلق را سرکوب میکند و نیروی کار را ارزان نگه میدارد (و آنها هم نه فقط برای شرایط مساعد کسب فو سود انحصاری بلکه برای ایجاد شرایط مساعد برای سودآوری کل سرمایه اجتماعی) و در این مسئله هم هیچ شکی نیست که یکی از راههای مقابله با تعدید تضادهای اجتماعی اعمال دیکتاتوری عربان است. اما تمامی اینها به این معنی نیست که سرمایه داری وابسته بدون دیکتاتوری عربان نمیتواند وجود داشته باشد و با بدین معنی نیست که در شرایط دیمکراسی بورژوازی فو سود انحصاری برای سرمایه های امپریالیستی تأمین نمیکردند. در واقع حاکمیت سرمایه داری انحصاری بطور کلی (و از جمله سرمایه داری وابسته) و تأمین فو سود برای سرمایه های انحصاری هم در شرایط دیکتاتوری عربان امکان پذیر است و هم در شرایط دیمکراسی بورژوازی. اگر چه مسلم است که دیکتاتوری عربان شرایط مناسبتری است و بهسومی سرمایه داری وابسته به علت ماهیت ارتجاعی خود تمایل به اعمال ارتجاعی سیاسی دارد.

بند یازدهم قطعنامه چنین مینویسد:

" ۱۱ - نظریه جایگاه بورژوازی در درون سیستم سرمایه وابسته: نظر به اینکه در سیستم سرمایه داری وابسته، بازار داخلی مستقل نابود گشته و سرمایه اجتماعی و پروسه تولید و بازتولید آن در وابستگی به بازار امپریالیستی (شرایط تأمین فو سود امپریالیستی) (؟) قرار دارد. این امر پایه مدنی وابستگی کلیه افتار وابسته (سرمایه ؟) به امپریالیسم بوده. از اینرو طبقه بورژوازی ایران وابسته به امپریالیسم بوده و از سرمایه مستقل و از بورژوازی مستقل و ملی سخنی هم نمیتواند در میان باشد ... "

تا اینجا بند ۱۱ تکرار بندهای ۷ و ۵ میباشد که ما به آنها برخورد کرده ایم و انحرافات آنها

را نشان داده‌ایم . قطعنامه ادامه میدهد :

" ... اعتقاد به بودروازی غیر وابسته و بودروازی غیر مستقیم وابسته بین درك های القاطلی ، راستروانه و درك غیر علمی از ملوله وابستگی بودروازی در جامعه ما میباشد . " (همانجا - ص ۱۷)

این کاملا درست است ولی در عین حال صرف اعتقاد به وابستگی تمامی بودروازی به این معنی نیست که ما درك علمی از ملوله وابستگی داشته باشیم . " امك " و " رزم " هم ، طبق بودروازی را وابسته ارزیابی میکند ولی در عین حال درك هر دو غیر علمی است و با یکدیگر نیز تفاوت دارد . قطعنامه ادامه میدهد :

" از آنجا که سیستم سرمایه داری وابسته ایران ، نمایانگر مناسبات ارجاعی - سرمایه داری در جوامع تحت سلطه است به اعتبار غلبه شیوه تولید سرمایه داری و ماهیت طبقاتی لادرت سیاسی طبقه مسلط اقتصادی (سیاسی) طبقه بودروازی است . لذا طبقه بودروازی ایران ارجاعی محسوب میگردد . در عین حال این مناسبات و تالی اختلافات انظار متفاوت سرمایه بر سر نحوه تقسیم و سودپسری از استثمار نیروی کار پرولتاریا و غارت دسترنج زحمتکشان نیست . "

اعتقاد به ارجاعی بودن مناسبات سرمایه داری و طبقه بودروازی در ایران از جنبه های مثبت قطعنامه است . لیکن قطعنامه باید از این موضع درست این نتیجه را بگیرد که در کنش بودروازی در آن از نظر اقتصادی و سیاسی سلطه دارد و يك طبقه ارجاعی شده است و مناسبات سرمایه داری هم ارجاعی است در چنین کنشی تنها آلترناتیو مترقی و نفی سلطه اقتصادی و سیاسی بودروازی و درهم شکستن مناسبات سرمایه داری است و هر آلترناتیوی که بخواند تحت هر پوششی از درهم شکسته شدن سلطه سیاسی و اقتصادی بودروازی و مناسبات سرمایه داری جلوگیری نکند ارجاعی حتی اگر نام بر افتخار و بلند آوازه‌ای چون جمهوری دمکراتیک خلق را با خود حمل نماید ، جمهوری ای که تا ۲۰ سال پیش میتوانست نفی مترقی و انقلابی در ایران بازی کند ولی اینک برای ایران به يك موضوع تاریخی تبدیل شده است .

قطعنامه ادامه میدهد :

" ... آنچه بودروازی بزرگ وابسته را از بودروازی متوسط (وابسته ؟) جدا میسازد ، نفی متمایز آن در لادرت اقتصادی و سیاسی و انحصارات حاکم بر جامعه است . بدان معنی که این نفی از سرمایه در انحصارات حاکم با امپریالیسم غریب بوده و در آن نفی دارد و به اعتبار همین نفی ، بودروازی بزرگ از امکان سودآوری بیشتری نسبت به سرمایه متوسط برخوردار است در حقیقت نفی انحصاری سرمایه بزرگ و فقدان نفی سرمایه متوسط در انحصارات حاکم ، اصلی ترین وجه متمایز اختلافات این دو بخش از سرمایه محسوب میگردد . بنا براین چنین نفی

مذاقته و بورژوازی انحصاری وابسته محضاً کارگزار سرمایه امپریالیستی بوده و در پیوند ارگانیک با امپریالیسم قرار دارد و در کسب ثروت سود انحصاری سوسیالیسم بزرگ است در حالیکه سرمایه متوسط بطور اعم کارگزار و مزدور امپریالیسم -
نموباند.

در اینجا قطعنامه بورژوازی انحصاری را کارگزار و مزدور امپریالیسم نموناند و در حالیکه بورژوازی انحصاری يك فتر اجتماعی است که به علت در اختیار داشتن سرمایه های انحصاری کارگران مزدور و زحمتکشان غیر پرولتر را مورد استثمار قرار میدهد . قطعنامه تصور میکند که در آمد بورژوازی انحصاری ناشی از مزد و حقوق و پاداشی است که ارباب (یعنی امپریالیسم) به مباحث (یعنی بورژوازی انحصاری) میپردازد . آنها این هم گوشه ای از همان تئوری نظام وابسته نیست که از زهر پوشش بیرون افتاده است ؟! در اینجا نویسندگان قطعنامه میکنند که ممکن است کسی کنند گفته خود را اصلاح کنند و بگویند منظورشان فقط بورژوازی انحصاری نیست بلکه — نمایندگان سیاسی آن فتر است و در اینصورت باید گفت که نمایندگان سیاسی بورژوازی انحصاری اگر کارگزار و مزدور باشد و کارگزار و مزدور بورژوازی انحصاریند . اما همانطور که میدانیم میان بورژوازی انحصاری داخلی و بورژوازی امپریالیستی اشترک منافع اقتصادی فراوان وجود دارد و در نتیجه میان نمایندگان سیاسی آنها نیز هماهنگی و اتحاد عمل گسترده ای بوجود میآید . این سخن بعضی آن نیست که یکی کارگزار و مزدور دیگری است و بلکه آنها متحد یکدیگر میباشند و در این اتحاد آنکه نماینده بورژوازی امپریالیستی است و نفی رهبری کننده دارد . در مورد بورژوازی متوسط نیز نمایندگان سیاسی آن قبل از هر کس وابسته به همان بورژوازی متوسط اند و همانطور که میان منافع اقتصادی آنها با امپریالیسم و بورژوازی متوسطی وجود دارد . از نظر سیاسی هم بطور کلی متحد آنها بشمار میروند و هر چند که هماهنگی سیاسی کمتری نسبت به بورژوازی انحصاری با امپریالیسم داشته باشند . بطور کلی از این لحاظ میان بورژوازی انحصاری و متوسط تلاوت — کپلی وجود ندارد . قطعنامه در پایان بند یازدهم پاراگراف میآورد که معلوم نیست منظور از آن چیست و سرمایه داری "خود بو" چه رابطه ای با وجه تمایز اشترک بورژوازی با یکدیگر دارد و ما در اینجا فقط به ذکر آن بسنده میکنیم :

" بيشك نكته بر وجه تمایز اشترک بورژوازی بزرگ و متوسط و یعنی نفی انحصاری سرمایه بزرگ و اگر بعضی اعتقاد به پیوسته شکل گیری انحصارات داخلی مستقل و سپس وابسته گشتن آن (سرمایه داری "خود بو") تعبیر خود مدرکی اشترک و انحرافی خواهد بود . " (همانجا — ص ۱۷۸)

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

ب : مرحله انقلاب

www.iran-archive.com

بندهای بومی قطعنامه به مرحله انقلاب اختصاص دارد و در این بندها، قطعنامه از هیاتهای مغربی کمک میگیرد تا مرحله انقلاب را دموکراتیک ارزیابی کند. قطعنامه درآمده خود، چهار تعیین مرحله انقلاب را مناسبات اساسی طبقات اجتماعی و آرایش قوای طبقاتی جامعه میداند و می نویسد:

"... ملاک و مبنای حرکت ما در تعیین مرحله انقلاب و استراتژی عمومی انقلاب نه، هرچه رشد نیروهای مولده " یا " میزان رشد اقتصادی جامعه (درکی که از آن رویزبونیتها و پوپولیستها) و بلکه " مناسبات اساسی طبقات اجتماعی " و آرایش قوای طبقاتی در جامعه است. طبیعی است که این مناسبات و آرایش نیروها با وضعیت اقتصادی جامعه و درجه رشد و تکامل نیروهای مولده رابطه دیاکتیکی دارد. " (همانجا - ص ۱۲۰-۱۲۱)

از مناسبات اساسی طبقات درکهای مغربی وجود دارد و برخی برآنند که مناسبات اساسی طبقات در جامعه همان مناسبات اقتصادی موجود میان طبقات است. بدون شك اگر منظموور از مناسبات اساسی طبقات همان مناسبات اقتصادی باشد، نمیتواند معیار مرحله انقلاب باشد زیرا در این صورت انقلابهای سیاسی زنی شده و فقط انقلاب اجتماعی مورد نظر خواهد بود برخی دیگر " مناسبات اساسی طبقات اجتماعی " را با شرایط ذهنی طبقات مترادف - میگیرند" که این نیز نمیتواند معیار تعیین مرحله انقلاب باشد و زیرا در طول يك مرحله

" دلبر یکی از جمعی هوادار س. پ. و متشکل از برخی از اعضای سابق رزمندگان که جلوترهم به آنها اشاره خواهیم کرد.

انقلاب و شرایط ذهنی طبقات مددلف (و به خصوص پرولتاریا) وضعیت یکسان و ثابتی ندارد و در مقاطع مختلف ممکن است سطح آگاهی و درجه تشکل پرولتاریا و سایر نیروهای انقلابی بالا و پایین برود، در حالیکه مرحله انقلاب تغییر نمی‌کند.

قطعه‌نامه حاضر "مناسبات اساسی طبقات اجتماعی" را با آرایش توای طبقاتی مترادف می‌گیرد و این به نظر ما درک درستی از این مقوله نیست. از نظر ما مناسبات اساسی طبقات اجتماعی به این معنی است که کدامیک از طبقات انقلابی یا مغزلی و کدامیک از طبقات ضد-انقلابی یا ارتجاعی‌اند. کدام طبقات متحد یکدیگر و کدام طبقات بر علیه یکدیگرند. آرایش توای طبقاتی (صف بندی طبقات) عامل پل‌واسطه تعیین مرحله انقلاب است. و سایر عوامل از طریق تأثیر گذاری بر روی این عامل در تعیین مرحله انقلاب مؤثرند و در این میان عامل اقتصادی در تحلیل نهایی نقش تعیین کننده دارد.

قطعه‌نامه که در مقدمه‌اش چهار تعیین مرحله انقلاب را صف بندی طبقات ارزبایی می‌کند، در خود قطعه‌نامه نخست مرحله انقلاب را تعیین می‌کند و سپس آرایش توای طبقاتی را |

قطعه‌نامه در بند ۱۲ می‌نویسد :

"بنا بر آنچه گفته شد، از آنجا که مناسبات تولیدی غالب در ایران سرمایه‌داری است. بنابراین یگانگی انقلاب اجتماعی که مناسبات تولیدی کهنه و گذشته کنونی را به کنار زده و مناسبات تولیدی بالگوه‌ای را به همراه خواهد آورد - انقلاب سوسیالیستی است. لیکن: " (همانجا - ص ۱۷۸)

قطعه‌نامه از این پس وظیفه را در مقابل خود قرار میدهد که این "یگانگی انقلاب اجتماعی" را در ایران نفی کرده و به جای آن انقلاب دمکراتیک را ثابت کند و فاعداً انتظار میرود که بر طبق اسلوبی که در مقدمه طرح کرده این امر را با آرایش توای طبقاتی توضیح دهد ولی - قطعه‌نامه چنین ادامه میدهد :

"۱۲ - علیرغم حاکمیت تضاد کار و سرمایه و حضور دو طبقه بورژوازی و کارگر به مثابه دو طبقه اصلی جامعه به لحاظ سلطه امپریالیسم و اعمال مستمری شدید ملی از طرف آن و رشد شدید ناموزون سرمایه داری و عقب ماندگسی اقتصادی و سطح پایین تکامل صنعتی، انقیاد موردی کار از سرمایه و تحت فشار قرار داشتن تولید کالایی خود، باقی ماندن مسئله ارضی و حاکمیت - دیکتاتوری تمام عیار و فزادان تشکل و آگاهی طبقاتی لازم پرولتاریا، تسامحات دمکراتیک وسیع بوده‌های زحمتکش و تحت ستم و ...، شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب سوسیالیستی فراهم نبوده و انقلاب ما در مرحله کنونی مستقیماً تحت دموکراتیک و ضد امپریالیستی دارد." (همانجا - ص ۱۷۸ - ۱۷۹)

در همین بند علی‌الحساب ۹ عامل (بعلاوه چند نقطه ||) برای رد انقلاب سوسیالیستی و

اوقات انقلاب دموکراتیک بیان شده است که ما به یکایک آنها خواهیم پرداخت .
 نخستین عاملی که فلسفانه ذکر می‌کند "سلطه امپریالیسم" است . مطابق دیدگاه حاکم
 بر فلسفانه مرحله انقلاب در جامعه ای که امپریالیسم بر آن سلطه دارد دموکراتیک است . آیا
 این حکم در مورد تمامی کشورهای تحت سلطه امپریالیسم صدق دارد ؟
 قبل از پاسخ به این سوال باید به این سوالها پاسخ داد که اولاً کشور تحت سلطه مغرب
 از نظر اقتصادی در چه مرحله ای قرار دارد ، ثنودالی ، نیمه ثنودالی و یا سرمایه داری وابسته ؟
 و ثانیاً از نظر سیاسی چه وضعیتی دارد ؛ مستعمره ، نیمه مستعمره ، مستقل ولی از نظر مالی و
 دیپلماتیک وابسته ؟ با حکومت بورژوازی یا ثنودالی (تروپ وسطاشی) ؟ هر یک از کشورهای
 تحت سلطه امپریالیسم از نظر اقتصادی و سیاسی در وضعیت خاصی به سر می‌برند و (سلطه —
 امپریالیسم) در هر یک از این کشورها شکل مشخصی از نظر اقتصادی و سیاسی دارد و بر این اساس
 سبندی طبقاتی که در مقابل " سلطه امپریالیسم " می‌گیرند در هر کدام از این کشورها بسا
 یکدیگر تفاوت دارد . مثلاً در یک کشور نیمه ثنودال — نیمه مستعمره ، مبارزه ضد امپریالیستی
 خالصی بورژوازی و دموکراتیک دارد . زیرا نژدی " سلطه امپریالیسم " در این جوامع با نفی
 ثنودالیسم پیوند ارگانیک دارد و نیروهای در صف انقلاب شرکت دارند که نیروهای محرکه
 انقلاب سوسیالیستی نبوده بلکه نیروهای محرکه انقلاب دموکراتیک میباشند (همه دهقانان ،
 همه خرده بورژوازی شهری و حتی بخشهایی از بورژوازی) و صف ضد انقلاب و ارتجاع را هم طبقه
 بورژوازی تشکیل نمیدهند ، بلکه امپریالیستها و ثنودالها و بورژوازی کمراد در صف ضد انقلاب
 قرار دارند و محولاً بخشی از بورژوازی (بورژوازی متوسط) از نظر استراتژیک بینابینی است
 که در برخی مقاطع در صف انقلاب و در برخی مقاطع در صف ضد انقلاب قرار میگیرد . ولی
 ارتجاعی نیست . لیکن در یک کشور سرمایه داری وابسته که استقلال و حق حاکمیت دارد —
 (مستعمره نیست و نیمه مستعمره هم نیست اگر چه حکومت آن از نظر مالی و دیپلماتیک وابسته باشد
 نظیر ایران) و طبقه بورژوازی از نظر اقتصادی و سیاسی در آن سلطه دارد وضع یگانه ای دیگر —
 است . در چنین کشوری " سلطه امپریالیسم " پیوند ارگانیک و لاینفکی با سلطه بورژوازی دارد
 و نژدی سلطه امپریالیسم بدون در هم شکستن سلطه سیاسی و اقتصادی بورژوازی یک انوی غسوده
 بورژوازی است و امکان پذیر نیست . در چنین جامعه ای مبارزه انقلابی برای نژدی سلطه
 امپریالیسم هیچ معنایی جز مبارزه برای درهم شکستن سلطه سیاسی و اقتصادی بورژوازی ندارد
 در چنین جوامعی تمامی طبقات استثمارگر متحد استراتژیک امپریالیسم هستند و تنها
 استثمارشوندگان جامعه و در رأس آنها پرولتاریا و اما خواهان نژدی سلطه امپریالیسم و قادر به
 انجام آن هستند . صف ضد انقلاب و ارتجاع در این جوامع متشکل از امپریالیستها و طبقه
 بورژوازی و بقایای ثنودالها و افسار مرده و استثمارگر خرده بورژوازی است . و صف انقلاب را
 طبقه کارگر به همراه تمامی زحمتکشان و استثمارشوندگان جامعه تشکیل میدهد و افسار متوسط —

خرده بودروازی از نظر استراتژیک در وضعیت بینابینی پسر میبندند. این صفتی بر خلاف صفتی طبقات در جوامع نیمه فئودال - نیمه مستعمره صفت سوسیالیستی داشته و "سلطه امپریالیسم" را همراه با سلطه بودروازی به گورستان تاریخ میسپارد. بنابراین نوبل به حکم کلی "سلطه امپریالیسم" برای زنی مرحله انقلاب سوسیالیستی در چنین کشوری آب به آسیاب بودروازی و امپریالیسم ریختن است.

اگر ما "سلطه امپریالیسم" را در کشورهای سرمایه‌داری وابسته عاملی برای نفی انقلاب سوسیالیستی بشمار آوریم در آن صورت باید معتقد باشیم که انقلاب سوسیالیستی پس از آنکه سلطه امپریالیسم بوسیله انقلاب دموکراتیک نفی شد، بولوع خواهد پیوست که این به معنای آن است که سرمایه داری حفظ میشود ولی "لکه ننگ وابستگی" از دامن پاک میگردد که همین همان سرمایه داری مستقل و ملی و پاکیزه خواهد بود. در غیر اینصورت پرسولتاریای کشورهای سرمایه داری وابسته باید دست روی دست بگذارند و منتظر باشند که پرسولتاریای کشورهای متروپل با انقلاب سوسیالیستی خود امپریالیسم را نابود کنند تا پس از آن چیزی بنام "سلطه امپریالیسم" وجود نداشته باشد که پرسولتاریای کشورهای سرمایه داری وابسته نتواند بدوی و خوبی انقلاب سوسیالیستی را در دستور بگذارد.

دومین عاملی که در نقل و قول فوق از قطعنامه برای رد انقلاب سوسیالیستی مطرح شده است "اعمال استعمری جدید ملی از طرف امپریالیسم" است. ما به این مسئله در بعضی مربوط به ساخت جامعه مضلا برخورد کرده‌ایم و در اینجا اضافه میکنیم که اعمال استعمری ملی در مورد کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و نیز مناطقی که به زور به تصرف ملتی بیگانه درآمده است (مانند فلسطین) از عوامل مؤثر دموکراتیک بودن انقلاب است. زیرا در این گونه کشورها نه فقط کارگران و زحمتکشان بلکه طبق وسیعی از طبقات گوناگون و ناهمگون که در آن استثمارگر و استثمارشونده در کنار هم قرار دارند بر علیه سلطه بیگانه به مبارزه بر میخیزند و تا زمانیکه در درون صفوف این مبارزه میان استثمارگران از یک سو و استثمارشوندگان از سوی دیگر شکاف و جدایی انجام نگرفته، مرحله انقلاب دموکراتیک خواهد بود. لکن در کشوری که حکومت خودی (بودروازی خودی) حاکمیت سیاسی دارد و گنگو از استعمری ملی و مبارزه با ستم بیگانه هیچ نتیجه‌ای جز فدایس و تسلیم حکومت خودی ندارد.

سومین عاملی که قطعنامه برای نفی انقلاب سوسیالیستی و اثبات انقلاب دموکراتیک از آن کمک میگیرد "رشد شدید ناموزون سرمایه داری است". بر این اساس قطعنامه معتقد است که انقلاب سوسیالیستی مخصوص سرمایه داری موزون است | غافل از اینکه اگر سرمایه داری موزون بود و سرتار از ناموزونتها و تضادهای ذاتی نبود اصلا به بن بست نمیرسید تا شرایط لازم برای انقلاب سوسیالیستی فراهم شود و بطریق اولی ضرورت این انقلاب از بین میرفت. ناموزونی رشد از خصوصیات ذاتی حرکت سرمایه بطور اعم و در عرصه امپریالیسم بطور اخص است.

اگر رشد ناموزون سرمایه داری دایلی برای رد انقلاب سوسیالیستی است، پس بفرمائید که الان در کدامیک از کشورهای جهان مرحله انقلاب سوسیالیستی است؟ املايك کشور را برای نمونه نشان دهید که در آن "سرمایه داری موزون" حاکم باشد. نه تنها اکنون نمیتوانید بلکه هیچگاه. موقی نخواهید شد، رشد ناموزون سرمایه داری نه تنها مانعی برای تحقق انقلاب سوسیالیستی نیست بلکه عاملی در جهت تسریع تحقق آن است و زیرا هر چه رشد سرمایه داری ناموزون تر باشد تضادهای درونی آن حادثتر میگردد و هر چه تضادهای درونی آن حادثتر گردد، بن بست نهایی آن نزدیکتر خواهد شد و راه خروج از این بن بست هم فقط انقلاب سوسیالیستی است.

چهارمین عاملی که از نقطه نظر طغمانه انقلاب سوسیالیستی را به آیندهای دور موکول کرده و انقلاب دموکراتیک را در دستور روز قرار میدهد "عقب ماندگی اقتصادی و سطح پائین تکامل صنعتی است". طغمانه در مقدمه خود قول داده بود که مرحله انقلاب را از روی "درجه رشد نیروهای مولده" و "میزان رشد اقتصادی جامعه" تعیین نکند و این کار را به رویزونیستها و یویولیستها نسبت داده بود. ولی اینک زیر قول خودی میزند و با همان معیار "رویزونیستی و یویولیستی" مرحله انقلاب را دموکراتیک ارزیابی میکند. گویا این انقلاب سوسیالیستی فقط در کشورهای پیشرفته و صنعتی امکان پذیر است. خوب بود طغمانه برای حل قطعی این مسئله میزان رشد اقتصادی و صنعتی لازم برای انقلاب سوسیالیستی را هم تعیین میکرد تا دنیائی را از کبھی و سردرگمی نجات میداد ولی این یک درک اکونومیستی از تاریخ است. این عدمتکگراری در آستان بورژوازی یا استفاده از "تحلیل اقتصادی" است. ملاحظه این درک - مناسبات بورژوازی در همه کشورهای عقب مانده رسالت رشد نیروهای مولده و بالا بردن سطح تکامل اقتصادی را دارد تا شرایط انقلاب سوسیالیستی را فراهم کند، بر این اساس مناسبات سرمایه داری و به تبع آن بورژوازی (لااقل افقاری از آن) هنوز ارجاعی ننداده اند، بنابراین - این اساس حتی پس از انقلاب دموکراتیک هم یک دیوار چین تا انقلاب سوسیالیستی نامرله وجود دارد و گذشتن از این دیوار چین نیاز به پیشرفت اقتصادی و تکامل صنعتی جامعه دارد. (تا چه حد معلوم نیست!) باید از نویسندگان طغمانه پرسید مگر تمام کشورهای امپریالیستی در اوائل قرن بیستم بسیار عقب مانده تر از وضعیت کنونی خود نبودند؟ پس چگونه است که در آن زمان مرحله انقلاب آنها سوسیالیستی بود و اکنون هم چنین است؟ لابد الان سوسیالیستی برده است! حالا بیایید فرض کنیم که ۵۰ سال دیگر هم بگذرد و باز هم تمامی جهان و یا بعضی وسیعی از آن سرمایه داری باقی مانده باشد و در آن زمان بازم برخی از کشورهای ما نسبت به دیگران پیشرفته و برخی دیگر عقب مانده خواهند بود و مثلا فرض کنید ایران در آن زمان به اندازه انگلستان در اوائل قرن بیستم پیشرفت صنعتی کرده باشد ولی باز هم نسبت به دیگران عقب مانده باشد و آنوقت تکلیف چیست؟ چرا معیاری را برای تعیین مرحله انقلاب قرار میدهند که هیچ سرنوشتی ندارد و هیچ گرهی از مشکلات پرولتاریا باز نمیکند؟ چرا شما

به کسانی که وظیفه انقلاب دمکراتیک را رشد نیروهای مولده قرار میدهند حمله نمکنید ولی خودتان انقلاب سوسیالیستی را موکول به رشد نیروهای مولده نمکنید؟ این به نفع چه کسی است و پرودوازی یا پرولتاریا؟

ما هم قبول داریم که ساختمان سوسیالیسم نیاز به رشد نیروهای مولده و تمرکز تولید و سرمایه دارد. بدون شك ساختمان سوسیالیسم در کشورهای نظیر آمریکا و فرانسه بسیار آسانتر و سریعتر از کشوری چون ایران صورت خواهد گرفت، لیکن ساختمان سوسیالیسم يك چیز است و انقلاب سوسیالیستی يك چیز دیگر. انقلاب سوسیالیستی عبارت است از سرنگونی پرودوازی بدست پرولتاریا و متحدین نیمه پرولتاریا، درهم شکستن ماشین دولتی پرودواشی و استعزاز دیکتاتوری پرولتاریا به جای آن. این امر در هر کشور سرمایه داری اعم از پیشرفته و پسا عقب مانده امکان پذیر است. لیکن انقلاب سوسیالیستی آغاز ساختمان سوسیالیسم است. و بدون شك هر چه جامعه در شرایط سرمایه داری بیشتر توسعه یافته باشد، کار پرولتاریا برای نابودی پلانیای سرمایه داری و تکمیل ساختمان سوسیالیسم (۱۰۰۰) برنامه ریزی نمیکنیم. ما در این مرحله برای کسب قدرت سیاسی (انقلاب سوسیالیستی) مبارزه میکنیم و مبارزه خود را موکول به رشد نیروهای مولده و تکامل صنعتی جامعه نمینماییم. هر چند که در طول این مبارزه تکامل صنعتی بیشتر جامعه سبب رشد کسی و کپلی هر چه بیشتر طبقه کارگر شده و مبارزه ما را دلویت خواهد کرد.

بنجین عاملی که قطعنامه برای رد انقلاب سوسیالیستی بیان میکند، «انقیاد صوری کار از سرمایه و تحت فشار قرار داشتن تولید کالایی خرد است». «انقیاد صوری کار توسط سرمایه نمایانگر استثمار نیروی کار زحمتکشان است که هنوز به شکل کارگر مزدور درنیامده اند توسط صاحبان سرمایه، در این حالت نیروی کار توسط سرمایه استثمار میشود بدون آنکه این نیروی کار به شکل کالا درآمده و مستقیماً در اختیار سرمایه قرار گرفته باشد اما در اینجا لازم است که انقیاد صوری کار توسط سرمایه را از نظر نوع سرمایه‌ای که بسط استثمار نیروی کار غیر مزدوری میپردازد، بطور جداگانه مورد بررسی قرار دهیم؛ یکی انقیاد صوری کار توسط اشکال ابتدائی سرمایه (سرمایه تجاری و ربای) که این اشکال ابتدائی سرمایه پیش از پیدایش و حاکمیت سرمایه صنعتی هم وجود داشتند و به استثمار زحمتکشان مشغول بودند و دیگری انقیاد صوری کار توسط تکامل یافته ترین شکل سرمایه یعنی سرمایه انحصاری بطور کلی و در درجه اول سرمایه مالی امپریالیستی بخصوص در رابطه با مرحله انقلاب ضرورت دارد که باید ایندو از یکدیگر تمیز داده شوند.

* منظور از سرمایه صنعتی در همه موارد سرمایه‌ای است که در امر تولید به جریان می‌آید و شامل کشاورزی، معدن، ساختمان و حمل و نقل و ... هم میشود.

استثمار زحمتکشان توسط اشکال ابتدائی سرمایه نمودار عقبماندگی جامعه و نشان دهنده ضعف سرمایه صنعتی است. هنگامیکه یک تاجر سوداگر و یک رباخوار به استثمار زحمتکشان غیرپرولتر (بخصوص در روستاها) میپردازند و بعموم زمانیکه این امر در سطح گسترده‌ای انجام میشود و این امر نشان دهنده این است که هنوز شیوه تولید سرمایه داری نتوانسته در مقیاس وسیع جایگزین تولید کالائی ساده گردد و به همین دلیل هنوز سرمایه تجاری و ربائی میتوانند بدون اتکاء به سرمایه صنعتی سودآوری داشته باشند و در نتیجه سرمایه صنعتی هنوز نتوانسته است این اشکال ابتدائی سرمایه را تابع خود سازد. اگر انقیاد موری کار توسط اشکال ابتدائی سرمایه در مقیاس وسیعی باقی مانده باشد این امر نشان دهنده این است که سرمایه صنعتی هنوز رسالت رشد و ترقی جامعه را بر عهده داشته و مبارزه سرمایه صنعتی با اشکال ابتدائی سرمایه جنبه دمکراتیک دارد نظیر انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه که در آن بورژوازی صنعتی بعنوان یکی از نیروهای محرکه انقلاب (و در واقع رهبر آن) بر علیه سلسله نمایندگان اشرافیت مالی فرانسه (بورژوازی بانکدار و رباخوار) برطاعت و حکومت آنها سرنگون ساخت. لیکن اگر این انقیاد موری کار توسط اشکال ابتدائی سرمایه در مقیاس محدودی انجام میگردد، دیگر اهمیت تعیین کننده‌ای نخواهد داشت و مبارزه با آن تحت‌الشعاع مبارزه وسیعتری بر علیه همه اشکال استثمار (و بطور موری استثمار کار مزدوری توسط سرمایه) قرار خواهد گرفت و تبدیل به یکی از وظایف فوجی انقلاب سوسیالیستی خواهد شد.

و اما انقیاد موری کار توسط سرمایه های انحصاری و از جمله سرمایه مالی امپریالیستی استثمار نیروی کار غیر مزدوری توسط تکامل یافته ترین شکل سرمایه است. انقیاد موری کار توسط سرمایه های انحصاری نمایانگر آن است که روابط سرمایه داری و آنها در شکل سرمایه داری انحصاری در جامعه غلبه پیدا کرده و ارجحی هم شده است. در عصر امپریالیسم در کشورهای سرمایه داری بعضی وسیعی از زحمتکشان غیر پرولتر جامعه توسط سرمایه های انحصاری مورد استثمار قرار گرفته و بخشی از دسترنج آنان توسط سرمایه های انحصاری چپاول میشود و آنها را در صف استثمارشوندگان جامعه قرار میدهد. این زحمتکشان در شرایط سلسله سرمایه داری انحصاری برای مبارزه با استثمارکنندگان خود (بر خلاف نوع نخست متعددی بنام بورژوازی صنعتی ندارند که دیگر حتی بعنوان قشری جزا از بورژوازی وجود ندارد) بلکه تنها متحد آنها برای مبارزه قطعی بر علیه استثمارگران و پرولتاریاست. پرولتاریائی که نه تنها برای آزادی خود بلکه برای آزادی همه طبقات تحت ستم و استثمار می‌جنگد. در یک جامعه سرمایه داری همه استثمارگران طرفدار استثمار و زحمتکشان غیرپرولتر و همه استثمارشوندگان مخالف چنین استعماری هستند.

حال ببینیم وضعیت ایران از این نظر چه نوع است. قطعنامه به وجود انقیاد موری کار توسط سرمایه در ایران اشاره میکند بدون آنکه این دو نوع انقیاد موری کار را از -

یکدیگر جدا نماید و نتیجتاً گستردگی و اهمیت هر یک را تعیین کند. در ایران بخصوص پس از دهه ۴۰ به اینطرف روز بروز از نقش و اهمیت اشکال ابتدائی سرمایه و قدرت آنها کاسته شده است. این امر چه از طریق عملکرد اقتصادی سرمایه های انحصاری بوده است که نتوانسته اند بتدریج سلطه خود را بر سرمایه های تجاری و ربائی اولیه برقرار نمایند و میدان را از دست آنها خارج نمایند و چه با استفاده از اهرمهای سیاسی و قانونگذاری صورت گرفته است، مانند انحصاری کردن خرید کندم، عدانه های روغنی، چغندر قند و ... از زمان رژیم شاه و برنج در زمان جمهوری اسلامی، فروش انحصاری بذر، کود، ماشین آلات و اعطای وام و اعتبار از طرف بانکهای بزرگ کشور که در مباحث وسیعی جایگزین رباعواران محلی شده است. این پیرویه روز بروز از نقش و اهمیت اشکال ابتدائی سرمایه در ایجاد صوری کار کاسته و به نقش و اهمیت ایجاد صوری کار توسط سرمایه های انحصاری (و بخصوص سرمایه انحصاری دولتی) - افزوده است. بطوریکه سرمایه های انحصاری نتوانسته اند در این عرصه بر اشکال ابتدائی سرمایه غلبه نموده و تبدیل به استثمارگر عمده زحمتکشان غیر پرولتر گردند. بدون شک مبارزات زحمتکشان غیر پرولتر در ایران نه فقط بر علیه اشکال ابتدائی سرمایه بلکه اساساً بر علیه اشکال نوین سرمایه صورت میگیرد و این زحمتکشان را تبدیل به متحد پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی میکند.

توسل به ایجاد صوری کار توسط سرمایه برای نلی انقلاب سوسیالیستی هیچ معنایی جز نلی نفس تعیین کننده سرمایه های انحصاری و عده کردن نلی اشکال ابتدائی سرمایه ندارد. این دیدگاه باز مانده از تز نیمه ففودال - نیمه مستمره است و جامعه ما را هنوز جامعه ای در نظر میگیرد که در آن در هر گوشه و کنار کشور تاجر و رباعوار مستغول استثمار تولید کنندگان خرده ها هستند و گویا در این مورد نلی عده سرمایه انحصاری و سلطه آن را بر اموالی میسپارد.

قطبنامه در کنار ایجاد صوری کار توسط سرمایه از (تحت فشار قرار داشتن تولید کالائی خرد) به طور کلی صحبت میکند. در این مسئله که همه افکار خرده بورژوازی زیر فشار استثمار توسط سرمایه انحصاری قرار دارند شکی نیست در صورتیکه افکار فوقانی آن زیر فشار سرمایه انحصاری یعنی از ارزش اضافی حاصله از استثمار کارگران را به نفع سرمایه انحصاری از دست میدهند. "تحت فشار قرار داشتن تولید کالائی خرد" نمیتواند دلیلی بر دمکراتیک بودن مرحله انقلاب باشد، زیرا در همه جوامع سرمایه داری، تولید کالائی خرد در زیر فشار تولید کلان قرار دارد و بخصوص در همه جوامع سرمایه داری انحصاری (اعم از وابسته و یا متروپل) میان تولید خرد و انحصارات تضاد وجود دارد و اگر این امر دلیلی برای نلی انقلاب سوسیالیستی باشد، این انقلاب را نه تنها در ایران بلکه در سراسر دنیا و نه تنها اکنون بلکه برای همیشه باید نلی کنیم. قطبنامه طوری صحبت میکند که گویی انقلاب

دموکراتیک تضاد میان تولید کالای خرد با کلان را از بین میبرد و از این طریق شرایط را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم میکند. نویسندگان قطعنامه نمیدانند که تضاد بین تولید کالای خرد با کلان یکی از تضادهای ذاتی شیوه تولید سرمایه داری است و هیچ انقلابی نمیتواند تضادهای ذاتی این شیوه تولید را بطور جداگانه و بدون رابطه با حل تضاد اساسی آن در دستور حل بگذارد. معنای سخن قطعنامه آنست که ما پس از انقلاب دموکراتیک سرمایه داری خواهیم داشت که در آن میان تولید خرد و کلان تضاد وجود ندارد. لابد پس از آنهم "انقلابی" دیگر خواهیم داشت که تضادهای درونی و ذاتی سرمایه داری را حل کند و بهمین ترتیب جلو میرویم تا دست آخر نوبت حل تضاد کار و سرمایه و انقلاب سوسیالیستی فرا رسد. در واقع تکیه بر نعت فرار داشتن تولید کالای خرد برای زنی انقلاب سوسیالیستی هیچ نتیجهای جز نلی این انقلاب برای همیشه ندارد.

ششمین عاملی که از نظر قطعنامه انقلاب سوسیالیستی را از دستور کار پروتاریسا خارج کرده و انقلاب دموکراتیک را در دستور قرار میدهد "بائی ماندن مسئله ارضی" است. اشاره به این مسئله و روشن نکردن ابعاد آن نشاندهنده درکی جا بد و یکجانبه از این مسئله است. در واقع هم در جامعه فئودالی مسئله ارضی وجود دارد و هم در جامعه سرمایه داری و حتی در جامعه سوسیالیستی هم تا مدتی این مسئله وجود خواهد داشت.

منظور قطعنامه از "مسئله ارضی" چیست؟ آیا مالکیت فئودالی بر زمین مورد نظر آن است؟ چنین مالکیتی سالی است که در ایران اساسا درهم شکسته شده است. آیا این بلافاصله از آنچنان اهمیت برخوردار است که مسئله اصلی جامعه بوده و حلیندی مبارزه طبقاتی بر اساس حل این مسئله شکل گرفته باشد تا به انقلاب شکل دموکراتیک بدهد؟ بدون شک چنین نیست. بررسی مختصری در جنبش ۵۷-۵۶ و نقش کم اهمیت دهقانان در این جنبش نشاندهنده نوعی بودن این مسئله در جامعه است. جالب توجه اینجاست که مقاله "نگاهی به..." در برخورد به هواداران نظام واپسته و وجود بلافای فئودالیسم را حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری طبیبی میداند. این مقاله مینویسد:

"اساسا در بسیاری از کشورهای سرمایه داری بلافای اوی فئودالیسم موجود است اما شیوه تولید غالب در آن جوامع و ماهیت نظام اجتماعی-اقتصادی آنها را توضیح میدهد" (همانجا - ص ۱۶۰)

و سپس نقل و قول زیر از کتاب اقتصاد سیاسی ۱ و ۲ نوشته آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی زیر نظر استالین را برای اثبات این موضع درست خویش بیان میکند:

"از زمان فئودالیسم در بسیاری از کشورها لرنهات که میگذرد با وجود این بلافای فئودالیسم در جهان سرمایه داری کنونی هنوز هم با بر جا مانده است از اینرو مالکیت بزرگ زمینها در ایتالیا علیرغم سطح عالی رشد سرمایه-

داری در این کشور بپس از ۲۱۰ نام زمینها (۲ میلیون هکتار) را در بر می گیرد . در این کشور سیستم اجاره کاری که در آن مالکیت زمین اهمیت دارد و مالک بخشی از محصولات را تصاحب میکند رایج است . در واقع سیستم اجاره کاری چیزی جز بقایای مناسبات فئودالی نمیباشد . بقایای فئودالیسم در کشورهای متعدد سرمایه داری پیشرفته نیز دیده میشود . (نقل از همانجا) مقاله " نگاهی به ... " پس از ذکر این نقل و قول از هواداران نظام وابسته میبرد : " آیا باقی ماندن بقایای فئودالیسم و عدم ریختن آن در این سالها دلیل آن است که سرمایه داری در آنجا حاکم نبوده بلکه جامعه بیس - سرمایه داری و فئودالی " است ؟ "

ما در سرمایه داری دانستن ایتالیا و ایران با مقاله وحدت نظر داریم و ولی ما هم يك سوال از نویسندگان قطعنامه و مقاله داریم و آن هم این است که آیا باقیمانده بقایای فئودالیسم و ریختن آن در ایتالیا و بسیاری از کشورهای سرمایه داری پیشرفته دیگر ، دلیل آن است که مرحله انقلاب آنها سوسیالیستی نبوده و دموکراتیک است ؟ آیا مسئله اصلی آنجاست ؟ نه فقط حدود ۸۰ سال است که مرحله انقلاب در این کشورها سوسیالیستی است و تازه در آن اوایل این بقایای بسی گسترده تر و لوپتر از شرایط کنونی بود . یکی از لوری ترین وظایف دیکتاتوری پرولتاریا در این کشورها محو این بقایاست .

نمونه روسیه نیز در این مورد قابل توجه است . اگر بلشویکها میخواستند انقلاب سوسیالیستی را موقوف به حل مسئله ارضی و نابودی بقایای فئودالیسم کنند ، شاید تاکنون هم چنین خرابی فراموش ننده بود . کائوسکی مرد نیز از این زاویه ضرورت انقلاب سوسیالیستی را در روسیه نمی میدرد و به مقاله با آن بر میخواست . در واقع هنگامیکه بلشویکها قدرت را در دست گرفتند هیچگونه تغییری در مسئله ارضی از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ صورت نگرفته بود . حل بورژوازدموکراتیک مسئله ارضی یکی از وظایف فرعی انقلاب سوسیالیستی اکبر بود . انقلاب اکبر تا مدتی وظیفه به پایان رساندن وظایف انقلاب بورژوازدموکراتیک (بمعنی در روسها و مناطق عقب افتاده) را در دستور خود داشت . باقی ماندن مسائل دموکراتیکی از قبیل مسئله ارضی ، مسئله اقلیتهای ملی ، مسئله زنان و مسئله دست یابی به يك صلح دموکراتیک - سبب شد که نه تنها دهقانان فقیر بلکه تمامی دهقانان بطور موقت از انقلاب اکبر پشتیبانی کنند . پشتیبانی دهقانان مرده (کولاکها) تنها تا تابستان ۱۹۱۸ که حکومت کارگری روسیه حل مسئله دموکراتیک را به پایان رساند ادامه داشت و از آن پس در مقابل اقدامات سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا سر به شورش برداشتند . چنانکه دیده میشود باقی ماندن مسئله ارضی در روسیه دلیلی برای نفي انقلاب سوسیالیستی نبود بلکه بر عکس آنچه در عمل صورت گرفت این بود که دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان فقیر با همپه گرفتار حل ایس

مسئله در چهارچوب انقلاب سوسیالیستی موفقی به جلب پشتیبانی دولت همه دهقانان و اسفنداده از نیروهای آنها در کسب هر چه سریعتر قدرت سیاسی و استحکام آن شد. این موضوع را لنین در کتاب "انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد" و "چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر" و مقالات متعدد دیگر بخوبی توضیح داده است.

هم اکنون مسئله ارضی در جامعه ایران وجود دارد، لیکن مسئله ارضی تنها در بلایای - فئودالیسم خلاصه نشده مالکیت ارضی بزرگ زمینداران بورژوا (بورژوا ملاکان) و بخصوص مالکتهای وسیع دولت بر اراضی کشاورزی نیز وجود دارد. مسئله ارضی در این موارد دیگر راه حل بورژوازی ندارد. در واقع تقسیم این زمینها میان دهقانان یک عمل ارتجاعی است عملی که رژیم جمهوری اسلامی در بسیاری موارد از قبیل برخی از کت و صنعت ما صورت داده است. و یا در مورد زمینهای وسیع و مکانیزه ترکمن محرا که آنها را بنام مبارزه، بیسنا "فئودالیسم" فله فله کرده و یا در نظر دارند بکنند. "حل" بورژوازی مسئله ارضی در این موارد با منافع پرولتاریا در تضاد است. این عمل پیرویه قلب بندی جامعه سرمایه داری را متوقف کرده و دهقانان را به اسارت زمین و دفاع از جامعه بورژوازی میکشاند. این عمل نه تنها سبب رشد نیروهای مولده نیست بلکه آنها را همرا میکشاند.

علامه کنیم مسئله ارضی اولاً مسئله ای نیست که در تعیین مرحله انقلاب ایران نقش تعیین کننده داشته باشد و ثانیاً مسئله ارضی در ایران به بلایای فئودالیسم محدود نمیگردد و در مورد مالکتهای بزرگ زمین، راه حل سوسیالیستی را ایجاد میکند.

هفتمین ریسمانی که قطعنامه برای اثبات ضرورت انقلاب دموکراتیک به آن چرخن میزند "حاکمیت دیکتاتوری تمام عیار" است. اینجا سرکلاه لیبرالیسم از پشت عبارات به ظاهر انقلابی و دموکراتیک بخوبی نمودار است. پرولتاریا در اینجا از دست زدن به انقلاب سوسیالیستی در شرایط "دیکتاتوری تمام عیار" بر حذر داشته میشود. مطابق این تئوری هرگاه که بورژوازی عیار دیکتاتوری خود را بالا ببرد مرحله انقلاب دموکراتیک است و هر گاه آنها بائین بیاورد مرحله انقلاب سوسیالیستی است! مثلاً از آنجا که عیار دیکتاتوری در جامعه آمریکا ۱۲ نیست بلکه دیکتاتوری ۱۸ و یا ۱۴ عیار است، بنا بر این مرحله انقلاب سوسیالیستی است و پرولتاریا برای این انقلاب تدارک نمیبیند ولی به محض آنکه عیار پرولتاریا جدی میشود و بورژوازی امپریالیستی آمریکا برای مقابله با آن عیار دیکتاتوری خود را به ۱۴ برساند و دیکتاتوری تمام عیار خود را اعمال کند آنوقت است که پرولتاریا - مینماید که استراتژی این جنبه است و باید برای انقلاب دموکراتیک مبارزه کند نه برای انقلاب سوسیالیستی! همینطور در جامعه ایران بدنبال عقب نشینیهای شاه در مقابل جنبش روده ای دیکتاتوری تمام عیار تبدیل به دیکتاتوری نیم عیار شد مرحله انقلاب از دموکراتیک به سوسیالیستی تحول یافت. پس جمهوری اسلامی بیش از دو سال زحمت کشید

و دوباره عیار دیکتاتوری را به سطح اولیه‌اش برگرداند و انقلاب دموکراتیک دوباره ضرورت پیدا کرد!! این دشوری به پرولتاریا می‌گوید که به محض آنکه بورژوازی عسفونت را در پیش گرفت تو باید مدارا کنی و علای انقلاب سوسیالیستی را به لفاظی بپنخی و کاری به کار سرمایه ندانسته باشی و لفظ باید با استبداد سلطنتی و ولایت فقیه و امتناهم مبارزه کنی و شمارهای خود را تا حد شمارهای لیبرالی پائین بیاوری . این مارکسیست نیست . این تنزل مارکسیست تا حد لیبرالیست است .

در اینجا ممکن است دگماتیستهای هوادار انقلاب بورژوازی ما را متهم به نفی مبارزه برای دموکراسی و خواستهای دموکراتیک نمایند . در این مورد ما پاسخ می‌دهیم که مبارزه برای حقوق خواستهای دموکراتیک یک چیز است و تلاش برای نجات بورژوازی و سرمایه از زیر ضربات دوران ساز انقلاب آنهم به پنهان کردن خواستهای دموکراتیک در جامه سماه یک چیز است . چنانکه می‌دانیم دیکتاتوری یک موهبت الهی نیست که به عشق و با احساسی تاریخی شده باشد تا بر بندگان خدا اعمال ولایت کنند . دیکتاتوری ماهیت طبقاتی مشخصی دارد . این دیکتاتوری یا فتودالی است و یا بورژوازی و یا پرولتاری و مبارزه با هر یک از این دیکتاتورها وظیفه طبقات مشخصی است و در مراحل جداگانه‌ای صورت می‌گیرد . مبارزه با دیکتاتوری فتودالی توسط کارگران ، دهانان ، تمامی غرده بورژوازی و انتاری از بورژوازی (و در برخی موارد همه بورژوازی) صورت می‌گیرد . این مبارزه اساسا یک مبارزه بورژوازموکراتیک است و در بهترین شکل با انقلاب بورژوازموکراتیک از شکل کهن و یا در عصر امپریالیسم به شکل انقلاب بورژوازموکراتیک نوین به نتیجه می‌رسد . اساسا مبارزه با دیکتاتوری بورژوازی اساسا بر عهده کارگران و زحمتکشان است . انتاری از بورژوازی که بعدها در حکومت شرکت ندارند با دیکتاتوری بورژوازی مخالف نیستند بلکه سهم خود را از این دیکتاتوری می‌طلبند . مبارزه با دیکتاتوری بورژوازی در عرصه سیاست به نحو ارگانیکی با مبارزه بر علیه سلسله اقتصادی بورژوازی پیوند دارد و از آن جداگسی ناپذیر است . به محض آنکه دیکتاتوری بورژوازی بدست کارگران و زحمتکشان و به رهبری پرولتاریا سابق بشود نوبت سلب مالکیت و درهم شکنن لایحه اقتصادی بورژوازی فرا می‌رسد این یک انقلاب سوسیالیستی است . این انقلاب برای کارگران و زحمتکشان دموکراسی و برای بورژوازی و سایر استثمارگران دیکتاتوری به ارمغان می‌آورد . دیکتاتوری کارگران و دهانان هم یک دیکتاتوری بورژوازی است (اگر چه دیکتاتوری بورژوازی نیست) . این دیکتاتوری بر طبقاتی اعمال می‌شود که توسط انقلاب دموکراتیک نوین سرنگون شده‌اند (در جوامع نیمه - فتودال - نیمه مستعمره بر فتودالها و کبیرادورها و در جوامعی نظیر روسیه بر طرفداران تزار ایسم و بورژوازی باند سیاه و نه بورژوازی لیبرال) . عمر این دیکتاتوری بسیار کوتاه است و سرعت باید به دیکتاتوری پرولتاریا تحول پیدا کند در غیر این صورت به دیکتاتوری بورژوازی

بر پرولتاریا تبدیل خواهد شد . پرولتاریا تا زمانیکه فئودالها و کبیراوردها کاملاً سرنگون نشده اند با دهکناوردی دمکراتیک کارگران و دهقانان مبارزه نمیکنند ولی بعضی آنکه کاملاً سرنگون شده اند فلاحی میکنند که دهکناوردی پرولتاریا را جایگزین دهکناوردی دمکراتیک کارگران و دهقانان کند که بنا به شرایط این عمل را به شکل مسالمت آمیز و یا تهرآمیز صورت خواهد داد . در مورد دهکناوردی پرولتاریا هم واضح است که پرولتاریا در ابتدا سعی در استحکام قدرت دهکناوردی پرولتاریا دارد اما پسوازات از میان رفتن بقایای سرمایه داری و تحلیل رفتن لوی شد انقلاب ، دهکناوردی پرولتاریا هم رو به انحلال خواهد رفت و در جامعه کمونیستی عبری از آن نخواهد بود .

حال به مورد شخصی خودمان برگردیم . ما در يك جامعه سرمایه داری زندگی میکنیم که دهکناوردی حاکم بر آن ماهیت بورژوازی دارد و به سرکوب همه جانبه کارگران و زمینکشان می پردازد و در برخی مقاطع حتی آزادیهای بورژوازی را برای افتاری از بورژوازی محدود میکند طبیعی است که در يك شرایط دموکراتیک مبارزه پرولتاریا سر بر سر رود خواهد کرد (ماریوی کله سر بر سر ناکاید کرده ایم زیرا معتقدیم که در شرایط " دهکناوردی تمام عیار " هم مبارزه پرولتاریا رتد میکند) از اینرو ما خواهان وسیعترین دمکراسی ممکن و در چهارچوب نظام سرمایه داری و تا زمانیکه هنوز کارگران و زمینکشان قادر به سرنگونی این نظام نشده اند هستیم . اما تویب توهمات لیبرالی و مشروطه خواهی را هم نخواهیم خورد . ما میدانیم که در يك جامعه سرمایه داری در تون بیستم هیچ کس نمیتواند دمکرات و انقلابی باشد مگر آنکه بسوی سوسیالیسم گرایش داشته و از گام برداشتن به سوی آن هراس نداشته باشد . ما میدانیم که تمام افتار بورژوازی و خرده بورژوازی موله حتی به دمکراسی بورژوازی هم خیانت میکنند . ما برای کسب دمکراسی به آنها متکی نیستیم و با آنها وحدتی نداریم . پرولتاریا با تکیه بر متحدین زمینکشان و استثمارشونده های علاوه بر اینکه تدارک انقلاب سوسیالیستی را می بیند و درست در جهت تدارک این انقلاب ه برای تحق خواستهای دمکراتیک لوری نیز مبارزه میکند و بر خلاف تشویرهای ظاهرا چپ و اساسا راستی که خواستهای دمکراتیک را در چهارچوب سرمایه داری وابسته غیر ممکن میدانند ه تحق خواستهای دمکراتیک را کاملاً هم " تحق یافتنی " میدانیم و آن درکی که در مقابل این دیدگاه قرار دارد را با اعتقاد به لنین درك " اکونومیستی امپریالیستی " و " کاریکناوردی از مارکسیسم " میدانیم . در عین حال ما تحق خواستهای دمکراتیک در چهارچوب سرمایه داری وابسته را بنام " انقلاب " جا نمیزنیم و به آن در حد ولرمها و عقب نشینیهای که بورژوازی مجبور است در مقابل غیرتزی اوج گیرنده کارگران و زمینکشان به آن در حد بها می دهیم .

علامه کنیم : " حاکمیت دهکناوردی تمام عیار " در ایران دلیلی برای نقی انقلاب سوسیالیستی نیست و تنها نشانه آنست که پرولتاریا برای تدارک این انقلاب باید دشواریها

و سستیهای بیشتری را تحمل کند ولی از آنجا که "برولتاریا" است از این دشواریها و سختیها هراسی به دل راه نمیدهد و از اهداف استراتژیک خود مرفنظر نمیکند .

هفتمین "دلیل" قطعنامه برای اقباط ضرورت انقلاب دمکراتیک فقدان شکل و آگاهی طبقاتی لازم برولتاریاست . برهمگان آشکار است که برولتاریای ایران در حال حاضر از شکل و آگاهی بسیار کمی برخوردار است و شرایط ذهنی لازم برای رهبری انقلاب سوسیالیستی و حتی رهبری انقلاب دمکراتیک را (در موردیکه به ضرورت این انقلاب اعتقاد داشته باشیم) ندارد . نیست . از بود و زوار او نیستی که ضرورت رهبری برولتاریا در انقلاب دمکراتیک را در ایران و آنهم ساطع سرمایه داری انحصاری نئی میکنند که بگذریم ، اکثریت لریب به ادعای موادارک انقلاب دمکراتیک در ایران به ضرورت رهبری برولتاریا در انقلاب دمکراتیک و ضرورت - هدمونی برولتاریا در "جمهوری دمکراتیک خلق" به مثابه اساسی ترین شرط پیروزی انقلاب اعداد دارند و آنرا جز "برنسیبهای خود به شمار آورده و با تکیه بر آن با افسنده های ایورنونیستی و روبریونیستی همچون "راه رشد غیر سرمایه داری" موزبندی میکنند . رفتسای نویسنده قطعنامه هم به این برنسیبها اعتقاد داشته و از این نظر مورد ناپید می باشد اما از نویسندگان قطعنامه باید پرسید مگر رهبری "انقلاب دمکراتیک و ضد امپریالیستی" - بدون شکل و آگاهی برولتاریا و در وهله نخست بدون تشکیل حزب طبقه کارگر امکانپذیر است؟ به هیچ وجه ! بنا بر این وقتی که شما فقدان آگاهی و شکل برولتاریا را دلیلی برای رد انقلاب سوسیالیستی می آورید آیا بخودی خود انقلاب دمکراتیک تحت رهبری طبقه کارگر را هم نئی نمیکند ؟ مگر شما هم به انقلاب دمکراتیک بدون رهبری برولتاریا اعتقاد دارید ؟ اگر به ضرورت رهبری برولتاریا و انقلاب اعتقاد داشته باشیم باید به این حالت تلخ اعتراف کنیم که در حال حاضر برولتاریای ایران شرایط ذهنی لازم را برای هیچ انقلابی را دارانیت و اکثریت کارگران یا دچار بی دناونی سیاسی شده اند و با آنکه به فراکسیونهای مختلف بود و زاری و خود بود و زاری توهم دارند . بسیاری از آنها طرفدار جمهوری اسلامی اند و بسیار طرفدار جمهوری دمکراتیک اسلامی بنی مدر و رجوی و با در برخی موارد آرزوی بازگشت رژیم سلطنتی را دارند . آیا این بدان معناست که مرحله انقلاب ایران نه سوسیالیستی و نه دمکراتیک بلکه "اسلامی" ، "دمکراتیک اسلامی" و "پاسلانی" است ؟

کتورهای مترویل را در نظر بگیریم . آیا در آمریکا و انگلستان برولتاریا آگاهی و شکل لازم برای انقلاب سوسیالیستی را داراست ؟ به هیچ وجه ! ولی آیا این بدان معناست که مرحله انقلاب آنجا سوسیالیستی نیست و دمکراتیک است؟ اگر چنین باشد ما می گوئیم که در این صورت دمکراتیک هم نیست و اصلا آنجا مرحله انقلاب ندارد . تعیین مرحله انقلاب از روی شرایط ذهنی نتایج محیرالدولی بدست میدهد . مغلا تا آنجا که ما میدانیم هم اکنون که ما در حال نوشتن این مقاله هستیم در هیچ جای جهان شرایط ذهنی لازم برای انقلاب

سوسیالیستی فراهم نیست و ظاهراً معلوم نیست که چرا عر حاضر را عر انقلاب سوسیالیستی مینامند! هنگامی که لنین مرحله انقلاب را در کشورهای امپریالیستی را سوسیالیستی ارزیابی میکرد در هیچ يك از آنها شرایط لازم برای انقلاب سوسیالیستی وجود نداشت (اگر چه برخی از این نظر در وضعیت بهتری نسبت به پله فرار داشتند).

امل مسلم در اینجاست که از نظر م. ل. مرحله انقلاب از روی شرایط فنیستی تعیین نمیکرد بلکه از روی شرایط عینی تعیین میکرد. شرایط عینی دنیا شرایط اقتصادی نیست بلکه شامل وضعیت سیاسی جامعه و بخصوص ماهیت قدرت سیاسی حاکم هم میگردد. شرایط عینی هر جامعه به ما نشان میدهد که این جامعه آپستن چه تحولاتی است. عموی ترین تضادها و سادگی که طبقات مختلف را به تقاسم و من بندی در مقابل هم میکنند چیست و سیر تحولات آینده از نظر تاریخی چه خواهد بود؟ اما هر تحول تاریخی (و بهوسیله انقلاب سوسیالیستی) به حداقلی از آگاهی و تشکل نیروهای محرکه این تحول نیاز دارد. این آگاهی و تشکل همواره موجود نیست و لفظ در ملاحظاتی که مبارزه طبقاتی اوج میگردد و بحران انقلابی جامعه را فرا میگردد بطور کامل و یا ناهم بوجود میآید. انقلاب سا زمانیکه بوده های انقلابی عملاً به ضرورت آن می نبرند و برای تحقق آن با یکدیگر متحد و مشکل نشوند تحقق نمیدهد. ولی آیا این وضعیت در طول يك مرحله انقلاب همواره وجود دارد و یا آنکه در ملاحظاتی که عملاً انقلاب در دستور روز قرار میگردد بوجود می آید؟ نمونه های متعدد تاریخی به ما نشان میدهد که در هر انقلابی شرایط عینی جامعه تحول انقلابی را از مدتها پیش از وقوع انقلاب طلب کرده و به حدی آنکه شرایط فنی فراهم میگردد انقلاب صورت میگرفته است. در واقع شرایط فنی نیروهای انقلابی یکی از شرایط لازم برای تحقق پیروزی انقلاب است و نه تعیین مرحله انقلاب. در واقع از زمانیکه يك تحول انقلابی در جامعه ضرورت عینی پیدا میکند مرحله انقلاب هم مطابق با آن ضرورت عینی تعیین میگردد. در اینجا وظیفه عناصر آگاه این خواهد بود که ضرورت این انقلاب را در میان بوده ها تبلیغ و ترویج کرده و آنان را در جریان مبارزاتشان مشکل و پیچ کند تا شرایط فنی لازم برای تحقق این انقلاب فراهم شود. اگر قرار باشد که عنصر آگاه مرحله انطباق را از روی شرایط موجود بوده ها تعیین کند و دیگر تدارک و کوشش برای بالا بردن آگاهی و تشکل توهمها ضرورت خود را از دست میدهد. عنصر آگاه با تحلیل عینی و همه جانبه تضادهای موجود در جامعه تشخیص میدهد که جامعه آپستن تحول بورژوازی است و یا پرولتری و سپس این درک و تشخیص عینی را به شکل تئوری انقلابی در میان بوده ها و در درجه اول در میان پیروان آنها تبلیغ و ترویج نماید و سعی کند که آگاهی و تشکل آنها را آندر بالا ببرد که در ملاحظاتی که بحران انقلابی جامعه را فرا میگردد شرایط لازم برای کسب قدرت سیاسی توسط نیروهای انقلابی فراهم باشد.

تعیین مرحله انقلاب از روی شرایط ذهنی موجود بوده ما در نهایت نشانگر پاسیفیسم عرضه
 بود و زوایی و دشمنانهای است که عمر آناه را از کار طولانی و دشوار آگاهگرانه و تشکیلاتی
 در میان بودها معاف کرده و وی را تبدیل به مفسر بی بو و عاصمت و ضمیمت موجود میکند .
 وقتی که ما میگوئیم عسالت هر انقلابی را مبنای طبقاتی تعیین میکند ، باید توجه داشت
 باشیم که این مبنای طبقاتی باید از نظریه استراتویک هم مورد بررسی قرار گیرد زیرا که
 مبارزه طبقاتی در جامعه ، همواره و در همه مقاطع به این شکل نیست که نیروهای انقلابی
 و ضد انقلابی در مقابل هم صفآرایی کرده باشند ، بلکه این مبارزه تشبیب و فرازهای
 بسیاری دارد و در برخی مقاطع ممکن است تضاد میان نیروهای ضد انقلابی حادث گردد و تبدیل
 به موضوع اصلی روز جامعه گردد و همچنین ممکن است طبقات انقلابی زیر رهبری نیروهای
 ضد انقلابی قرار گیرند (نظیر جنبش ۵۷) . در واقع فراهم نبودن شرایط ذهنی نیروهای
 انقلابی آنها را به زیر هژمونی ضد انقلابی میکشاند و مبارزه انقلابی را به بیرامه میبرد .
 بنابراین به مبنای طبقاتی نباید به شکل قطعی توجه کرد بلکه باید منافع عینسی
 طبقات و انتشار اهداف جامعه بررسی گردد و در رابطه با وضعیت اقتصادی - اجتماعی موجود
 جامعه تعیین گردد که آیا حرکت رو به پیش جامعه با این منافع عینسی همسوی دارد یا در
 خلاف آن است ؟ در واقع مبنای استراتویک را در هر انقلاب وضعیت عینسی جامعه و جایگاه
 عینسی هر یک از طبقات در این جامعه تعیین میکند . اما میزان آگاهی و تشکل نیروهای
 انقلابی یکی از عواملی است که فقدان آن در برخی مقاطع ممکن است به عده شدن مبارزه
 میان نیروهای اورتاجایی منجر گردیده و با طبقات انقلابی را به زیر هژمونی ضد انقلاب بکشاند
 و در نتیجه از روبرویی مستقیم تمام نیروهای انقلابی با تمام نیروهای ضد انقلابی جلوگیری
 میکند . برای تعیین مرحله انقلاب باید مبنای استراتویکی طبقات در مقابل یکدیگر
 مورد توجه قرار گیرد و برای تعیین این مبنای باید به شرایط عینسی جامعه توجه گردد
 و تضادها و مسائلی که طبقات را به مبارزه بر علیه یکدیگر میکشاند مورد تجزیه و تحلیل
 قرار گیرد . به طور کلی عمیق ترین تضادها و اصلی ترین مسائلی که طبقات را به مبارزه
 بر علیه یکدیگر برمی انگیزاند به دو دسته تقسیم میشوند . با این تضادها و مسائل جزئی
 ذاتی سیستم اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری است و با اینکه تضادهاش است که مبنای
 این سیستم با مناسبات ماقبل سرمایه داری (چه در عرصه زیر بنا و چه در عرصه روبنا) وجود
 دارد . اگر چنانچه این تضادها ناشی از ضروریات حرکت سرمایه و جزء جدایی ناپذیر مناسبات
 اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری باشد ، بدون شك حل آنها در رابطه جدایی ناپذیر با یکدیگر
 و در چهارچوب حل تضاد کار و سرمایه امکانپذیر است و جزئی از وظایف انقلاب سوسیالیستی
 بشمار میرود . مثلا تضاد میان تولید غرد و کلان یکی از تضادهای ذاتی و جدایی ناپذیر
 سیستم سرمایه داری است و تا زمانی که تضاد کار و سرمایه در دستور حل قرار نگیرد

تضاد میان تولید خرد و کلان هم حل نخواهد شد* و با مسئله سلطه اقتصادی امپریالیسم (وابستگی اقتصادی به امپریالیسم) یکی از خصوصیات ذاتی حرکت سرمایه در عصر امپریالیسم است و بدون نابودی سرمایه داری نمیتوان آنرا نابود کرد. اما اگر تضادها و مسائل برانگیزاننده سرمایه داری باشد، بدون شك علاوه بر استثمارشوندگان، بخشهایی از استثمارگران هم در حل این تضادها و مسائل ذینفع اند و حل این مسائل بطور جداگانه کاملاً امکانپذیر بوده و به تکامل مبارزه طبقاتی کمک میکند و سبب میگردد که با نابودی مناسبات ماقبل سرمایه داری (اعم از اقتصادی و سیاسی) شرایط برای نضج تضادهای ذاتی مناسبات سرمایه داری و انقلاب سوسیالیستی فراهم گردد. مثلاً وجود بقایای مناسبات فئودالی و مسئله ارضی به شکل گسترده در جامعه، بودروازی و پرولتاریای روستا را در يك صف قرار میدهد و میان منافع متضاد آنها موطن سرپوش میگذارد. این هر دو خواهان از میان رفتن فئودالیسم هستند. از بین رفتن فئودالیسم و جایگزین شدن روابط سرمایه داری حرکتی امکانپذیر رو به پیش است. عنصر آگاه پرولتری که میداند در این شرایط جامعه آبستن تحول بودروائی است، استراتژی مرحله ای خود را نابودی فئودالیسم قرار میدهد تا بتواند این سرپوش را از روی منافع متضاد بودروازی و پرولتاریا بردارد. در عین حال بموازات تبلیغ و ترویج سازماندهی حول شعارهای دمکراتیک هیچگاه از تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی مستقل پرولتاریا دست نمیکشد. وجود مسئله ملی و سلطه بیگانه و پراکندگی فئودالی نیز بودروازی و پرولتاریای ملت تحت ستم را به مبارزه بر علیه سلطه بیگانه و پراکندگی فئودالی کشور میکشاند (البته با درجه پیگیری متفاوت). در اینجا منافع طبقات تحت السامع منافع «ملت» قرار میگیرد و توده پرولتر تمامی بدبختیها و محرومیتها را نه ناشی از وضعیت بیگانه پرولتر بلکه ناشی از وضعیت خود بیگانه هموطن تحت سلطه بیگانه تصور میکند و تبلیغات ناسیونالیستی بودروازی و خرد بودروازی به این تصورات من میزند. عنصر آگاه با درک این شرایط وظیفه مستقیم پرولتاریا را نابودی بودروازی قرار نموده بلکه سعی میکند تا در يك انقلاب ملی - دمکراتیک و حل مسئله ملی تضاد منافع بودروازی و پرولتاریا را آشکار کرده و زمینه را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم کند.

همچنین وجود يك حکومت ترونی و ستمانی (نظیر تزاریس) در يك جامعه سرمایه داری نیز از نضج تضادهای طبقاتی میان بودروازی و پرولتاریا جلوگیری میکند زیرا در ظاهر امر بودروازی (لااقل اقتاری از آن) و پرولتاریا هر دو با ظلم و ستم و استبداد حکومت مخالفند و ظاهر هر دو به يك میزان به ناچیزی و محرومیت سیاسی محکوم شده اند. در اینجا باز هم توده های

* توجه داشته باشیم که حل تضاد میان تولید خرد و کلان از نظر پرولتاریا هیچ مناسبی جز ذلی هر دو طرف تضاد ندارد و تحقق این امر منوط به پایان فاز اول و آغاز فاز بالایی جامعه کمونیستی است.

وسیع پرولتاریا بیش از آنکه چنان بورژوازی را بالای سر خود احساس کنند، چنان عریسان و زحمت حکومت فئودالی جامعه را بر سر خویش احساس میکنند. در اینجا باز هم این حکومت فئودون و سلاطینی (که يك واقعیت عینی است) از نضج تضادهای ذاتی مناسبات سرمایه داری و در درجه نضج تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا جلوگیری میکند و سرنگونی این حکومت شروط لازم و مقدماتی برای جدایی ملوف کارگران و زحمتکشان از بورژوازی و تمام استثمارگران است و انقلاب دموکراتیک بیض شرط انقلاب سوسیالیستی است. حال به جامعه ایران باز گردیم. در ایران هم اکنون عمیق ترین تضادها و اصلی ترین سابی که توده ها را به میدان میسازد طبقاتی فرا میخواند تضادها و سابی است که مستقیماً از حاکمیت اقتصادی و سیاسی مناسبات سرمایه داری ناشی میشوند. مشله ارضی و بلایای فئودالیسم در ایران نفس لومی دارد. مشله ملی برای اکثریت مردم ایران وجود ندارد هر چند که برای برخی از اقلیتهای ملی نظیر کردها وجود دارد که آنها اهمیت سراسری و تعیین کننده برای انقلاب ایران ندارند. قدرت سیاسی و اقتصادی نیز از دهه ۳۰ به بعد اساساً ماهیت بورژوایی داشته است. تمامی طبقه پسرورژوازی و مناسبات سرمایه داری در ایران هر گونه خصالت مغربی خود را از دست داده و کاملاً ارتجاعی شده اند. اینک تمامی خواستهای توده ها مستقیماً در مقابل منافع "سرمایه" قرار میگردد و براحتی میتوان چهره کریم سرمایه را در پشت همه ستمهای اقتصادی، سیاسی، ملی، و مذهبی که به توده ها روا داشته میشود به آنها نشان داد و آنها را بر علیه "سرمایه" آگاه و متشکل نمود. هرگونه تدلل در این کار نشانگر هراس عرده بورژوایی از دشواریها و نشانگر جنبه هایی از وحدت با منافع "سرمایه" است. مرحله انقلاب ایران بنا بر شرایط عینی حاکم بر جامعه و ملبندی طبقاتی ناشی از آن، سوسیالیستی است و هیچ انقلابی نمیتواند در آن صورت گیرد مگر انقلاب سوسیالیستی. لیکن شرایط ذهنی لازم برای تحلی و پیروزی انقلاب هنوز فراهم نیست و پرولتاریا باید در جریان مبارزات اقتصادی و سیاسی خود با بورژوازی-آبدیده و سلح و آگاه گردد و همین امر وظایف سنگین عنصر آگاه پرولتاری را گوشزد مینماید. تجربه روسیه در این مورد بخوبی گویاست. مرحله انقلاب روسیه تا بهی از سقوط تزاریسیم در اوریه ۱۹۱۷ دموکراتیک است. زیرا تزاریسیم يك حکومت مطلقه فئودالی و فئودون و سلاطینی است و وجود این حکومت از نضج گیری تضادهای طبقاتی میان طبقات مختلف جامعه سرمایه داری - جلوگیری میکند. تزاریسیم مانع عرده آگاهی و تشکل پرولتاریا و اتحاد وی با سایر زحمتکشان و استثمارشوندگان بر علیه بورژوازی و سایر استثمارکنندگان است. بنا بر این هدف ملدم پرولتاریا با توجه به این وضعیت عینی سرنگونی تزاریسیم و رسیدن به جمهوری دموکراتیک - است. البته برای پرولتاریا بهترین حالت اینست که بتواند با منفرد کردن بورژوازی لیبرال و برقراری وحدت با همه دهقانان، دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان را برقرار نماید. زیرا در این صورت خیلی سریعتر و آسانتر خواهد توانست مرحله بعدی انقلاب یعنی مبارزه برای

استقرار دیکتاتوری پروتلاریا را طلی نماید . وجود تزاریسم بمقابله يك عامل عینی سیاسی در عین حال مانع تکامل سریع و همه جانبه اقتصادی و اجتماعی روسیه است . اگر چه تزاریسم مجبور میشود تا حدودی تسلیم ضرورت‌های عینی جامعه گردد و اصلاحات استولپینی را به مورد اجرا بگذارد ولی باز هم مناسبات مابقی سرمایه‌داری بشکل گسترده‌ای در روسیه باقی میماند و از نضج گیری تضادهای طبقاتی در روستاها جلوگیری میکند . این وضعیت عینی بدون شك تاقیر تعیین کننده‌ای در شرایط ذهنی جامعه میگذارد و از انطاع گسترده فرهنگ سوسیالیستی در میان کارگران جلوگیری میکند . لنین در این مورد در رساله " دو تاکتیک ... " مینویسد :

" بالاخره متذکر می‌شویم که وقتی که قطعنامه و حکومت انقلابی موقت را موظف

به عملی ساختن برنامه حداقل می‌نماید و بدین طریق افکار بی‌معنی نسیمه

آنارشستی را درباره اجرای بیدرتک برنامه حداکثر و بدست آوردن قدرت

برای انجام انقلاب سوسیالیستی بدور می‌اندازد . سطح فعلی تکامل

اقتصادی روسیه (شرایط اپوکریف) و سطح فعلی آگاهی و تشکل بوده های

وسیع پروتلاریا (شرط سوپوکریف) که ارتباط لاینفکی با شرط اپوکریف

دارد (آزادی تام و لوری طبقه کارگر را غیر ممکن میسازد " (م ۰ آ ۰ م ۱۹۱۶)

میبینیم که در اینجا لنین برای رد انقلاب سوسیالیستی در سال ۱۹۰۵ در روسیه به فقدان

شرایط عینی و ذهنی لازم برای آزادی طبقه کارگر اشاره میکند . تقریباً همه کسانی که

شرایط ذهنی را برای تعیین مرحله انقلاب تعیین کننده میدانند به این نثار و قول وادامه

آن استناد میکنند و اما " فراموشی " میکنند که در اینجا لنین فقدان شرایط ذهنی را در ارتباط

لاینفک با شرایط عینی می‌داند . در واقع وضعیت عینی روسیه از نظر اقتصادی (وجود

بلاهای بسیار لوی فئودالیسم) و همچنین از نظر سیاسی (حاکمیت حکومت مطلقه فئودالی و اینکه

امپراتوری روسیه زندان ملل بوده است) از نضج تضادهای طبقاتی میان استثمارشوندگان از

یکسو و استثمارگران از سوی دیگر جلوگیری کرده و در نتیجه مسئله اصلی که بوده ها را به

مبارزه میکنند و صف بندی استراتژیکی مبارزه طبقاتی را بوجود می‌آورد و نه " استثمار " -

بطور کلی بلکه در درجه اول نبود و بندهای است که تزاریسم و فئودالیسم بر دست و پای

جامعه روسیه بسته‌اند و جامعه روسیه آهسته آهسته يك تحول بورژوازی است که میخواهد این قیود

را براندازد . لنین در ادامه نثار و قول فوق مینویسد :

" فقط انعکاس جاهل ممکن است جنبه بورژوازی تحول دموکراتیک را که در حال

عملی شدن است از نظر دور بدارند و فقط خواه بهائیان ساده لوح ممکن است این

موضوع را فراموش کنند که درجه اطلاع عوده کارگر از هدفهای سوسیالیسم و

شیوه های اجرای آن هنوز تا چه اندازه کم است . ولی ما همه یقین داریم که

آزادی کارگران فقط بدست خود کارگران میتواند انجام گیرد و بدون آماده

نمودن و پرورش آنها از راه مبارزه طبقاتی آشکار بر ضد تمام بورژوازی و کوچکترین سخنی در باره انقلاب سوسیالیستی نمیتواند در میان باشد. (همانجا تاکید از ما)

آری پرورش پرولتاریا از طریق مبارزه طبقاتی آشکار بر ضد تمام بورژوازی شرط لازم انقلاب سوسیالیستی است ولی چه مانعی پیش پای عناصر آگاه پرولتری و پیشروان پرولتاریا برای این پرورش است؟ آیا عوامل ذهنی جلوی این پرورش را میگیرد؟ به هیچ وجه! این عوامل عینی موجود در جامعه اند که مبارزه طبقاتی آشکار پرولتاریا بر ضد تمام بورژوازی را تحت الشعاع مبارزه طبقاتی کارگران و دهقانان (از جمله بورژوازی دهقانی) بر علیه تزارسم قرار داده و بورژوازی لیبرال را در صف اپوزسیون قرار داده اند. بورژوازی لیبرال که با استفاده از موقعیت خود در اپوزسیون پیش و پسهی از توده های کارگر و زمینکن را بخود متوهم نموده است. تنها پس از سرنگونی تزارسم مانع اصلی که در مقابل آشکار شدن تضاد پرولتاریا با تمامی بورژوازی قرار دارد و در هم شکسته میشود و پیشروان پرولتاریا خواهند توانست به شکل پرولتاریا پیرامون شعارهای سوسیالیستی که تمامی بورژوازی را زیر حملات خود قرار میدهد (بمثنویان شعارهای محوری) بپردازند. لنین در ادامه همان مطلب مینویسد:

"... و در پاسخ اعتراضات آنارشستی مبنی بر اینکه گویا انقلاب سوسیالیستی را به تعویق میاندازیم خواهیم گفت: ما آنها را به تعویق نمیاندازیم بلکه با پگانه راه صحیح از همان راه جمهوری دمکراتیک نصیبین گام را بسوی آن بر- میداریم. کسیکه بخواهد از راه دیگری بسوی دمکراسیم سیاسی بسوی سوسیالیسم برود و بسیما چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی به نتایج بسی منفی و مریضانه ای خواهد رسید. اگر کارگرانی در موضع خود از ما بپرسند: چرا ما نباید برنامه حداکثر را اجرا نماییم ما در پاسخ متذکر خواهیم شد توده های مردم و که دارای تمایلات دمکراتیک هستند هنوز از سوسیالیسم خیلی دورند هنوز تضادهای طبقاتی تسخیر نگرفته است و هنوز پرولتاریا مشکل ندهه است. مدتها هزار کارگر را در تمام روسیه مشکل کنید. ببینیم حسن نظر نسبت به برنامه خود را در بین مملوونها کارگر تصمیم دهد ببینیم! سخن کنیادین کار را انجام ندهید و تنها به جملات پر سرو صدا ولی توخالی آنارشستی اکتفا نوزید و آنوقت لورا خواهید دید که عملی کردن این شکل و بسط این لرنهنگ سوسیالیستی منوط است به اجرای هر چه کاملتر اصلاحات دمکراتیک" (همانجا - تاکید از ما)

ما از همان انبوهی از نوشته های لنین که در آنها مراحتا در تعیین مرحله انقلاب نفس تعیین کننده را به شرایط عینی و آرایش نیروهای طبقاتی (که حامل شرایط عینی است) مینهد و

مخصوصاً نخل و قوئل قوئل را آوردم . زیرا این نخل و قوئل آبه آسانی و مجلس همه کسانی است که در تعیین مرحله انقلاب شرایط ذهنی را تعیین کننده میدانند و ناپردانه به این نخل و قوئل - استناد میکنند و " فراموشی " میکنند که لنین عدم امکان بسط فرهنگ سوسیالیستی و تشکیل پرولتاریا حول شعارهای سوسیالیستی را ناشی از شرایط عینی حاکم بر جامعه و نضج نیاختگی تضادهای طبقاتی و بخصوص آشکار شدن مبارزه طبقاتی بر شد تمام بورژوازی میدانند . لنین مرحله انقلاب را نه از روی شرایط ذهنی بلکه از روی شرایط عینی جامعه و اینکه شرایط عینی کدام مصلحتی طبقاتی را بوجود میآورد ، تعیین میکرد و لودمول زیر را بدست میداد :

" پرولتاریا باید انقلاب دمکراتیک را به آخر برساند بدینطریق که توده دهقان

را بدون ملحق نماید تا بتواند نیروی مقاومت حکومت مطلقه را چیرا منکوب و

نابگیرد بورژوازی را تلخ سازد . پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را به

انجام برساند بدینطریق که توده و عناصر نیمه پرولتاریای اهل را بدست

ملحق کند تا بتواند نیروی مقاومت بورژوازی را چیرا درهم شکند و نابگیرد

دهقان و خرده بورژوازی را تلخ سازد . " (م ۷۰ - ص ۷۱ ، تاکید لنین)

چنانکه دیده میشود محتما انقلاب دمکراتیک این است که اولاً تمامی دهقانان متحد -

پرولتاریا هستند . ثانیاً هدف انقلاب درهم شکن حکومت مطلقه تزاری است و ثالثاً بورژوازی

دشمن اصلی انقلاب نیست و باید مغلوب شود . (در واقع اگر چه لنین بورژوازی لیبرال را

دشمن انقلابی ارزیابی میکند تا اواخر ۱۹۱۷ آنرا ارضاعی نمیداند) این مصلحتی ناشی از وضعیت

عینی جامعه است و تا زمانیکه تزاریم بعنوان دشمن مطلق انقلاب در هم شکسته نشود این

مصلحتی پایرجا میماند و مرحله انقلاب دمکراتیک است . لنین میدانند که پس از سرنگونی

تزاریم بورژوازی بعنوان دشمن مطلق انقلاب در مقابل توده ها قرار میگردد و در اینصورت

تمامی دهقانان در کنار پرولتاریا نخواهند ماند و تنها نیمه پرولتاریا متحد او باقی خواهند ماند

بنابراین سرنگونی تزاریم را بعنوان نقطه چرخش مرحله انقلاب ارزیابی میکند و مصلحتات

انقلاب سوسیالیستی را چنین تصویر میکند که اولاً متحد پرولتاریا لفظ استعمارخوندگان جامعه اند

ثانیاً هدف انقلاب در هم شکن جبری مقاومت بورژوازی است و ثالثاً دهقانان و خرده -

بورژوازی نابگیر بنیابینی خواهند بود . بدون شك پیروزی هر دو انقلاب نیاز به آگاهی و

تشکل توده های شرکت کننده در آن دارد و تا زمانیکه حداقل لازم از این آگاهی و تشکل

بوجود نیاید انقلاب به پیروزی نخواهد رسید (چه انقلاب دمکراتیک و چه سوسیالیستی) ،

لیکن پیروزی هر انقلاب پایان مرحله آن انقلاب است و نه آغاز آن . شرایط ذهنی لازم برای

پیروزی انقلاب سوسیالیستی در پایان مرحله انقلاب سوسیالیستی که آغاز فاز اول کونیسم

(یعنی سوسیالیسم) است بوجود می آید . اما مرحله انقلاب سوسیالیستی از زمانی آغاز

میکردد که مسائل اصلی برانگیزاننده توده ها در مبارزه طبقاتی و مصلحتی مبارزه

طبقاتی، ناشی از تضادهای ذاتی مناسبات سرمایه داری باشد و این زمانی است که بورژوازی تبدیل به نیرویی ارتجاعی شده است. در هم شکستن این ارتجاع تنها از عهده استثمار - خودنگان جامعه تحت رهبری پرولتاریا بر می آید. لیکن این هنوز يك ضرورت است و از این لحاظ و طبقه عنصر آگاه پرولتاری آگاه ساعت کارگران و زحمتکشان به این ضرورت و ترویج و تبلیغ سوسیالیستی در میان آنها و متفکر نبودن آنها در مبارزه بر علیه بورژوازی است. فراهم شدن عامل ذهنی شرط پیروزی انقلاب است. اگر چه تنها شرط آن نیست زیرا برای پیروزی انقلاب لازم است که دشمن هم در وضعیت متزلزلی قرار داشته باشد. لکن این مسئله را بعنوان قانون اساسی انقلاب چنین توضیح میدهد:

"قانون اساسی انقلاب، که تمامی انقلابها و از آن جمله سه انقلاب روس در قرن بیستم آنرا تأیید نموده اند، از این قرار است: برای انقلاب کمايی نیست که توده های استثمارشونده و شکنج به عدم امکان زندگی به عبوه سابق می بپردازند و تغییر آنرا طلب نمایند برای انقلاب ضروری است که استثمارگران نتوانند به عبوه سابق زندگی و حکومت کنند. لفظ آن هنگامیکه "پایتنها" نظام کهنه را نخواهند و "بالا آنها" نتوانند به عبوه سابق ادامه دهند، لفظ آن هنگام انقلاب میتواند پیروزی گردد. این حقیقت را بعبارت دیگر میتوان چنین بیان نمود: انقلاب بدون يك بحران ملی عمومی (که هم استثمارشوندگان و هم استثمارکنندگان را در بر گیرد) غیر ممکن است. ازا برای انقلاب باید اولاً کوشید تا اکثریت کارگران (یا بهر حال اکثریت کارگران آگاه متفکر و از لحاظ سیاسی فعال) کاملاً به ضرورت انقلاب می بپردازند و آماده باشند در راه آن جان خود را نثار کنند تا آنها طبقات حاکمه به آنچنان بحران دولتی دچار شده باشند که حتی عقب مانده ترین توده ها را نیز به سیاست جلب نماید (علامت هر انقلاب واقعی آنست که عده نمایندگان قادر به مبارزه سیاسی در بین توده زحمتکش و شکنج، که تا آنزمان در بیخالی بسر میبردند، به سرعت ده برابر یا حتی صد برابر شود) و دولت را ضمیمه سازد و سرنگونی سریع آنرا برای انقلابیون ممکن نماید." (م ۱۰۷ ص)

چنانکه دیده میشود شرایط ذهنی یکی از شرایط سیاسی پیروزی هر انقلابی (دمکراسیک یا سوسیالیستی) است ولی آنها تعیین مرحله انقلاب با تعیین شرایط تحقق و په پیروزی تعیین آن یکی است؟ بدون شك نه، لذا در طول يك مرحله از انقلاب مبارزه طبقاتی جزو و مدهای فراوانی دارد و دورمهای متعدد اعتلا و رکود در طول يك مرحله از انقلاب امری طبیعی است. در طول این مرحله از انقلاب و طبقه حزب پرولتاریا (و در شرایط فقدان حزب هر متفکر سیاسی

پرولتری دیگر) عبارت است از کوشش برای تأمین شرایط به‌روزی انقلاب از طریق تبلیغ و ترویج و تشکل پرولتاریا و سایر توده‌ها حول شعارهای اساسی که شرایط عینی همی پای انقلاب قرار داده است. در اینجا کسانی که به تعیین کننده بودن شرایط ذهنی در تعیین مرحله انقلاب اعتقاد دارند به نثر و قول پرولتی از لنین استناد میکنند که بر اساس آن میان انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی دیوار چین وجود ندارد و آنچه که آنها را از یکدیگر جدا میکند میزان تشکل و آگاهی پرولتاریا و اتحاد وی با تهیدستان شهر و روستا است و سپس از اینجا نتیجه میگیرند که میزان تشکل و آگاهی پرولتاریا و اتحاد وی با تهیدستان شهر و روستا تعیین کننده مرحله انقلاب است. و اگر این آگاهی و تشکل و اتحاد وجود نداشت مرحله انقلاب دمکراتیک است و اگر وجود داشت مرحله انقلاب سوسیالیستی است. این یک درک سطحی و مغالطه و تحریف آمیز از کنتسار لنین است. واقعیت امر این است که کاتوسکی در مقابله با انقلاب پرولتری روسیه مدعی میگردد که روسیه یک کشور عقب مانده و دهقانی است و شرایط لازم برای انقلاب سوسیالیستی در آنجا فراهم نیست و در نتیجه انقلاب روسیه باید در حد دمکراتیک باقی بماند و با رشده سرمایه داری پرولتاریا با ادا اکثریت را در جامعه بدست آورد تا شرایط انقلاب سوسیالیستی فراهم گردد. لنین در پاسخ کاتوسکی را پدرستی مضمم میکند که بدینوسیله میان انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی به اندازه یک دیوار چین فاصله انداخته است. (منظور از دیوار چین همان رشده سرمایه داری پس از انقلاب دمکراتیک است) در موردیکه پرولتاریا پس از انقلاب دمکراتیک بلافاصله شروع به تدارک انقلاب سوسیالیستی میکند و منتظر رشد نیروهای مولده و کسب اکثریت نمیمانند. و به محض آنکه آگاهی و تشکل او و اتحادی با سایر استثمارشوندگان به میزانی رسید که بتواند دیکتاتوری پرولتاریا را حاکم کند دست به اینکار خواهد زد و فاصله میان انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی را هیچ چیز بر نمیکند مگر کوشش پرولتاریا برای بسا لا بردن آگاهی و تشکل طبقاتی خود و اتحادی با سایر زحمتکشان و استثمارشوندگان جامعه. لنین در همان رساله ("انقلاب پرولتری و ...") تعیین مراحل جداگانه انقلاب را نه از روی آگاهی و تشکل پرولتاریا بلکه از روی سفیندی مبارزه طبقاتی بروشنی توضیح میدهد:

"پلئوپکا مناسب طبقاتی قوا را به هنگام انقلاب بورژوازی چنین فرمولبندی میکردند: پرولتاریا از این راه که دهقانان را بخود ملحق میسازد، بورژوازی لیبرال را بیطرف میسازد و سلطنت و نظامات ثرون وسطایی و زمینداری اربابان را از بیخ و بن برمی اندازد. همان در اتحاد پرولتاریا با دهقانان بطور اعم است که خصلت بورژوازی انقلاب ظاهر میگردد. زیرا دهقانان بطور اعم مولدین خرید هستند که از تولید کالایی طرفداری مینمایند. سپس پلئوپکا در همان زمان اضافه میکردند که پرولتاریا از این راه که تمامی نیمه پرولتاریا - (همه استثمارشوندگان و زحمتکشان) را بخود ملحق میسازد دهقانان میانه حال

را به طرف نوده و بودروازی را سرنگون میسازد؛ لین انقلاب سوسیالیستی
با انقلاب دمکراتیک در همین است.» (م. آ. م. ۷۰۴ - تاکید آخر از ماست)

سپس مینویسد:

«آزای انقلاب ما زمانیکه با به اتفاق جنگلی دهقانان کام بر میداریم بود؟
 است. اینرا ما با وضوح کامل درک میکردیم. معصا و هزاران بار از سال
 ۱۹۰۵ در باره آن سخن گفته و هرگز در صد نبوده ایم که نه از روی ایمان
 مرحله ضروری پروسه تاریخی بجنبیم و نه با بحثنامه آنرا لغو نمائیم»
 سپس لینین توضیح میدهد که چگونه بلشویکها از آوریل ۱۹۱۷ ضرورت اجتناب ناپذیر انقلاب
 سوسیالیستی را در میان مردم تبلیغ میکردند. توجه کنید که دلایل آنها برای اینکار تغییر
 شرایط عینی جامعه بوده و نه ذهنی. لینین مینویسد:

«ولی در سال ۱۹۱۷ از ماه آوریل مدتی قبل از انقلاب اکتبر قبل از اینکه
 زمام حکومت را بدست گرفته باشیم آشکارا مردم میگفتیم و توضیح میدادیم
 که: انقلاب اکنون نمیتواند در اینجا متوقف ماند زیرا کشور به پیش رفته
است سرمایه داری جلوگام برداشته است و جدایی به میزان بی سابقه ای
رسیده است این امر اجتناب میکند (اعم از اینکه کسی بخواهد یا نه) کنه
گامهایی جلو بسوی سوسیالیسم برداشته شود. زیرا در غیر اینصورت نمیتوان
 به پیش رفت و کشور پرا... درست همانطور شد که ما میگفتیم. سیر انقلاب
 سخت تفاوت ما را تأیید نمود. اینها به ادغان «نامی» دهقانان علیه
سلطنت و علیه ملاکین و نظامات فرود وسطایی (با اینجا انقلاب
بودروایی و بودروآ - دمکراتیک است). سپس با ادغان دهقانان بهیست و
با ادغان نیمه پرولتاریا و با ادغان همه استثمارشوندگان و علیه سرمایه داری و
از آنجمله علیه فرومندان روستا و کولاکها و محکومین - از اینجا دیگر انقلاب
به سوسیالیستی بدل میگردد.» (م. آ. م. ۷۰۶)

با اینجا مطالب مثل روز روشن است که تبدیل مرحله انقلاب از دمکراتیک به سوسیالیستی
 درست از زمانی است که منبندی مبارزه طبقاتی تغییر میکند و نوک تیز مبارزه طبقاتی دیگر
 نه علیه سلطنت و ملاکین و نظامات فرود وسطایی بلکه علیه سرمایه داری قرار میگیرد و این
 تماما عبارت است از تغییر در شرایط عینی جامعه. لینین سپس نقل قول لینین را چنین ادامه
 میدهد و جمله ای را مینویسد که تبدیل به آیه آسانی هواداران انقلاب دمکراتیک شده است:
 «کوشش برای کشیدن یک دیوار چین مصنوعی بین این دو وجدا نمودن آنها
 بوسیله چیز دیگری بجز درجه آمادگی پرولتاریا و اتحاد وی با تهیستان
 روستا بزرگترین تعریف مارکسیسم و مبتذل نمودن آن و لیبرالیسم را

چاپگرین آن ملاحظه است . این بدان معناست که با استنادات دانشوران

کاتب به مترقی بودن بودروازی در مقابل نظامات ترون وسطایی دفاع

ارتجاعی از بودروازی در مقابل پرولتاریای سوسیالیستی عملی شود .

و اما آری، هرستی کنندگان انقلاب دمکراتیک در جنبش کمونیستی ایران از تمامی بحث

فوق لفظ یک جمله از آنرا بیرون کشیده و درکی تحریف آمیز از آن بدست می دهند که گویا

مرحله انقلاب سوسیالیستی زمانی است که پرولتاریا آگاه و متشکل شده باشد و با پیوستن روستا

متحد شده باشد (که چنانکه بدیم خود به پایان مرحله انقلاب سوسیالیستی است) . لنین در

جمله فوق مستقیماً به کاشوتسکی بر خورد میکند و می گوید مترقی بودن سرمایه داری نسبت به

نظامات ترون وسطایی دلیل بر آن نیست که ما پس از انقلاب دمکراتیک منتظر از میان رفتن

نظامات ترون وسطایی توسط مناسبات سرمایه داری و اکثریت بدست آوردن پرولتاریا در جامعه

باشیم . لنین این را گذاشتن یک دیوار چین مصنوعی در فاصله های دو انقلاب قلمداد

میکند . در واقع او تلاش برای نداشتن انقلاب سوسیالیستی را از فرای تحول بودروایی جامعه

و از دوزی که بودروازی تبدیل به ارتجاع حاکم می گردد خردی میداند . لیکن زمانیکه

آگاهی و تشکل و اتحاد لازم بدست نیامده است انقلاب دوم به ظهور نمی رسد و فاصله میان

دو انقلاب (که در واقع همان انقلاب سوسیالیستی است) توسط تلاش حزب پرولتاریا برای

نداشتن انقلاب سوسیالیستی بر می خورد و حتی اگر در همان روز پس از بهروزی انقلاب دمکراتیک

شرایط لازم فراهم بود ، پرولتاریا دست به انقلاب می زد و به

دیوار چینیهای مصنوعی که روزی بنیستهای او قرار میدهند هیچگونه بهائی ننیدند . حالاً

و لای که طرفداران انقلاب دمکراتیک در ایران نتیجه میگیرند که مرحله انقلاب از دوزی درجه

آگاهی و تشکل پرولتاریا و اتحاد وی با پیوستن روستا تعیین میگرد . این خود گذاشتن

یک دیوار چین مصنوعی بین دو انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی است . زیرا بر طبق این

" تئوری " پس از بهروزی انقلاب دمکراتیک باز هم مرحله انقلاب سوسیالیستی نخواهد بود و

پیشامدک پرولتاریا زمانی باید مرحله انقلاب را سوسیالیستی ارزیابی کند و شعارهای سوسیالیستی

را در شعارهای خود قرار دهد که مرحله انقلاب سوسیالیستی شده باشد !! حالاً معلوم نیست

که این پرولتاریایی که آگاه و متشکل شده و متحدین انقلاب سوسیالیستی را بگرد خود آورده —

است چه نیازی بدان " پیشامدک " عیب مانده ای که تازه پس از مشاهده این واقعیت بالعین

پر لورمانا به وحش پنجاب در حالیکه سرخورد را همچون () تکان میدهد ، میگوید ؛ بلکه ما هم

تا بهد میزنیم که انقلاب وارد مرحله سوسیالیستی شده است !! آنوقت تازه به " فکر " نداشتن

انقلاب سوسیالیستی می افتد .

باز هم به تجربه روسیه در این مورد بپردازیم و کلتیم که وجود تزاریم بعنوان مظهر

نظامات ماقبل سرمایه داری و مانع عده تکامل مبارزه طبقاتی در روسیه سبب میگشت تا

مرحله انقلاب روسیه دمکراتیک ارضایی خود . اما پس از سرنگونی تزار توسط انقلاب بورژوا-دمکراتیک در فوریه ۱۹۱۷ و این مانع عمده کنار رفت و انقلاب وارد مرحله بعدی خود یعنی مرحله سوسیالیستی شد . لنین در نخستین نامه‌ای که پس از پیروزی انقلاب فوریه از تبعیدگاه به روسیه می‌فرستد دلیل عینی از علل پیروزی انقلاب فوریه ارائه میدهد و فراهم بودن شرط ذهنی پیروزی انقلاب را ناشی از آگاهی‌ها و تجربیاتی که از سالهای انقلاب ۱۹۰۵ در نزد بوده‌ها باقی مانده است میداند (ر.ک. به م. ۷۰، ص ۴۴) . وی سپس در همین نامه از ضرورت تجاوز به حریم مجلس سرمایه و مالکیت حتی برای تأمین نان مردم سخن می‌گوید و انتقال انقلاب از نخستین مرحله انقلاب به دومین مرحله "آنت" همانجا ص ۴۴) و سپس اعلام میکند که متذللین پرولتاریا در این مرحله جدید عیبه نیمه پرولتاریا و نا انطباق‌های دهقانان غرده‌ها و همچنین پرولتاریای سایر کشورهای . لنین سپس در ترمای آوریل به نحوی روشنتر از مرحله "انقلاب سوسیالیستی سخن می‌گوید و می‌نویسد :

"خود ویژگی لحظه فعلی در روسیه عبارت است از انتقال انقلاب از نخستین مرحله خود که در آن قدرت حاکمه به علت کافی نبودن آگاهی و تشکل پرولتاریا بدست بورژوازی افتاده است به دومین مرحله که در آن باید قدرت حاکمه بدست پرولتاریا و تشرهای تبعیدت دهقانان بپایند ." (همانجا ص ۴۵)

اما چه عینی سبب گفته است که انقلاب از مرحله "بورژوا-دمکراتیک به مرحله سوسیالیستی تحول باید ؟ آیا بالاترین آگاهی و تشکل پرولتاریا ؟ بدون شک نه زیرا در همین فصل و قول لنین اشاره میکند که به علت کافی نبودن آگاهی و تشکل پرولتاریا انقلاب دمکراتیک به نحوی انجام شد که در آن قدرت حاکمه بدست بورژوازی افتاد و عوهرهای کارگران و دهقانان تابع و دنباله‌رو آن شدند . یعنی آگاهی و تشکل پرولتاریا حتی برای حاکم کردن دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان هم کافی نبود تا چه رسد به آنکه برای حاکم کردن دیکتاتوری کارگران و تشرهای تبعیدت دهقانان دیکتاتوری پرولتاریا کافی باشد . سؤال فوق را لنین در مقاله "وظایف پرولتاریا در انقلاب ما" چنین پاسخ میدهد :

" قدرت دولتی در روسیه بدست طبقه جدید یعنی بورژوازی و ملاکین بورژوا-عده افتاده است از این لحاظ انقلاب دمکراتیک در روسیه پایان یافته است (همانجا ص ۴۵)

بنابراین سقوط تزارسم و بلذرت رسیدن بورژوازی نقطه عطفی بود که در آن انقلاب از مرحله دمکراتیک وارد مرحله سوسیالیستی شد و این تغییری در شرایط عینی جامعه بود که سببها به مذهبندی مبارزه طبقاتی در جامعه تأثیر گذاشت و استراتژی انقلاب سوسیالیستی را برای پرولتاریا مطرح کرد . ولی آیا این بدان معنی بود که شرایط لازم برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی از همان ابتدا فراهم بود ؟ به هیچ وجه ! لنین در همان ترمای آوریل به دوروی

اعتقاد آمیز غیر آگاهانه بوده ما نسبت به دولت سرمایه داران ، اشاره میکند و مینویسد که :

" این خود ویژگی از ما خواستار دسازى با شرایط مخصوصی کار حزبی در بین
 بوده های پرولتاریا است که دارای وسعت بی سابقه ای هستند و تازه برای حرکت
 زندگی سیاسی دیده کنده اند"

بنابراین در تاکتیک انعطاف داشت و نباید فوراً شمار سرنگونی حکومت موقت بورژوازی
 و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را در دستور گذاشت . لنین سپس توضیح میدهد که حزب پلشویک
 در اکثر موارد در اقلیت ضعیفی است . مینویسد :

" مادام که ما در اقلیت هستیم کارمان اعتقاد و توضیح اعتباهات است و در
 عین حال لزوم انتقالات قدرت بدست خوراهاى نمایندگان کارگران را تبلیغ
 می نمایم تا بوده ما به کمک تجربه خود از بود اعتباهات بفرمند ."

آری عدم فراهم بودن شرایط یعنی پرولتاریا باعث شد که میان انقلاب فوریه تا انقلاب
 اکتبر در حدود هفت ماه فاصله بپایند . شرایط ذهنی پرولتاریا حتی در هنگام چهارم ژوئیه هم
 برای کسب قدرت کافی نبود و اقدام برای کسب قدرت يك ماجرایی به حساب می آید . این
 شرایط تنها در ماههای سپتامبر و اکتبر فراهم شد و مسئله قیام را در دستور کار پلشویکها
 گذاشت . در واقع فراهم شدن شرایط ذهنی نه تنها باعث شد که انقلاب وارد مرحله وسیعتری شود
 بلکه عملاً این انقلاب را در دستور روز گذاشت . لنین این واقعیت را در مقاله " مارکسیسم و
 قیام " که در ماه سپتامبر نوشت به خوبی توضیح داده و شرایط را با چهارم ژوئیه مقایسه میکند و
 موضوع قیام را موضوعی میداند که در دستور روز قرار گرفته است . او در این مقاله مینویسد :

" برای اقبای این مطلب که چرا لحظه فعلی درست همان لحظه ای است که حزب
حتماً باید قیام موضوعی بداند که سیر اپوکلیپ^۱ حوادث آنرا در دستور روز قرار
 داده است و لذا به قیام باید بماند . فن تکریمت شاید بهترین وسیله استفاده
 از شیوه قیاس و مقایله روزهای سوم و چهارم ژوئیه با روزهای سپتامبر باشد .
 در روزهای سوم و چهارم ژوئیه ، بدون ارتکاب گناهی در حضر حقیقت همسکن
 بود مسئله را اینطور مطرح نمود : تصرف حکومت کار سببترتست زیرا بهتر -
 حال دشمنان ، ما را در هر صورت بقیام متهم خواهند ساخت و ما را مانسند
 قیام کنندگان قلع و قمع خواهند نمود ، در آنوقت نباید از این موضوع بترسید

" در این مقاله لنین بر خلاف سایر مقالات آگاهی و تشکل توده ما را شرایط اپوکلیپ محسوب
 میکند ناشی از آنست که آگاهی و تشکل پرولتاریا اگر چه نسبت به وضعیت اقتصادی - اجتماعی
 حکم لنینیت را در مقابل عینیت دارد ولی در عین حال این آگاهی و تشکل در خوراها و حزب
 پلشویک مادیت داشته و سببش از اپوکلیپ جامعه محسوب میگردد و این بر خورد با لنینکی با این مسئله آ

صرف حکومت نتیجه گیری کرد زیرا برای پیروزی تمام در آن هنگام شرایط
بزرگتلف وجود نداشت.

۱) طبقه پیتاهنک هنوز با ما نبود. هنوز ما در بین کارگران و سربازان اکثریت
نداشتیم. ولی اکنون در هر دو طرف چنین اکثریتی وجود دارد. این اکثریت را
فقط حوادث ژوئیه و اوت و آزمایشی که برای «قلع و فتح» پلشوکیا بعمل آمد
و نیز تجربه غائله کورنیلف بوجود آورد.

۲) آن موقع هنوز شوراهای انقلابی تمام مردم وجود نداشت. ولی اکنون پس از وقوع
غائله کورنیلف وجود دارد. وضع ولایات و صرف حکومت از طرف شوراهای در
بسیاری نقاط شاهد این مدعاست.

۳) آن موقع در بین دشمنان ما و در بین گروه پیروان دودل در مقیاس سیاسی
وسیع تزلزلات وجود نداشت. ولی امروز این تزلزلات دامنه عظیمی دارد. دشمن
اصلی ما یعنی امپریالیسم متفق و جهانی (زیرا متفقین در رأس
امپریالیسم جهانی قرار دارند) بین جنک تا نیل به پیروزی و صلح جداگانه
بر ضد روسیه مردم شده است. دموکراتهای گروه پیروان ما هم از اینکس
آشکارا اکثریت خود را در بین مردم از دست دادند و در مقیاس عظیمی دست-
خوشی تزلزل شدند و از بلوک یعنی انقلاب با کادها استیغاف ورزیدند.

۴) به همین جهت هم اگر در روزهای ۲-۳ ژوئیه پیام دست زده میشد استعفاء
بود؛ ما نه از لحاظ نیروی مادی و نه از لحاظ سیاسی قادر به نگاهداری -
حکومت نبودیم. با اینکه پطروگراد لحظاتی در دست ما بود باز از لحاظ
نیروی مادی قادر به نگاهداری حکومت نبودیم. زیرا خود کارگران و سربازان
ما در آن موقع حاضر نبودند برای در دست نگاهداشتن پطروگراد بیکار نمانند
و جان سپارند؛ آن هنگام هنوز این «سبعیت» و این عثم و ذلت شایستی
که اکنون خواه نسبت به کرنسکی ها و خواه نسبت به سرهنگی ها و چرنف ها
وجود دارد پیدا نشده بود. هنوز آزمایشی بیکرد پلشوکیا که با شرکت اسرارها
و منتشوکیا انجام میگرفت و افراد ما را آبدیده ساخته بود. از لحاظ سیاسی
هم ما در روزهای ۲-۳ ژوئیه قادر بنگاهداری حکومت نبودیم زیرا ارتش و
ولایات قبل از غائله کورنیلف امکان نداشتند به پطروگراد بازند و میخواستند
ولی اکنون اوضاع بکلی صورت دیگری پیدا کرده است. اکثریت طبقه یعنی
پیتاهنک انقلاب و پیتاهنک مردم که توانائی از بی خود بردن توده ها را
دارد با ماست. اکثریت مردم با ماست. زیرا کناره گیری چرنف به هیچ-
یکانه علامت اینکس دهانان از بلوک اسرارها (و از خود اسرارها) زمینستی

عایدشان نخواهد شد، نبوده بلکه بارزترین و آشکارترین علامت آنست . و همین موضوع نکته اصلی صحت همگانی انقلاب است . ما از مزایای مومنت آن حزبی برخورداریم که در شرایطیکه هم تمام اردوگاه امپریالیسم و هم تمام بلوک متضادها و اسرارها دستفروزی، تزلزلات بیسابقه است ، راه خود را بسوی میدانند . بهروزی مسلم با ما است ، (همانجا - ص ۵۰۶)

آری آری بهروزی مسلم با بلشویکها بود . آنها انقلاب اکبر را با تکیه بر همین تحلیل داهیهانه از شرایط روز به بهروزی رساندند . انقلاب اکبر پایان مرحله انقلاب سوسیالیستی و آغاز حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا بود . قانون اساسی انقلاب در انقلاب اکبر هم ثابت شد و آن هم این بود که این انقلاب بهروزی شد . زیرا هم با فئینها نمیخواستند و هم با لائیهها نمیتوانستند به وضیعت سابق ادامه دهند .

در این میان برخی پیدا میشوند که معتقدند در ایران شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی آماده است . ولی از آنجا که شرایط ذهنی فراهم نیست ، مرحله انقلاب دمکراتیک است . آنها به این مسئله توجه نمیکنند که وقتی ما میگوئیم شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی فراهم است که شرایط عینی برای انقلاب دمکراتیک فراهم نیست و املا ضرورت این انقلاب از بین رفته است و همانطور که میدانیم شرایط عینی لازم برای این دو انقلاب دلاوتهای اساسی با یکدیگر دارد و آنها معتقدند که شرایط عینی جامعه ضرورت انقلاب سوسیالیستی را بهمی کشیده است ، اما چون پرولتاریا در حال حاضر نمیتواند به این ضرورت جامعه عمل پیوندد ، در عرض میتواند شرایط عینی جامعه را نادهده گرفته و از شرایط ذهنی خودش حرکت کند و سعی کند ذهنیت خوبی را بجای عینیت جامعه قرار دهد . در واقع این اوج ایده آلگم است که ما تصور کنیم تحولات انقلابی جامعه نه از روی ضرورتهای عینی بلکه از " شرایط ذهنی سرچشمه میگردند " این به حنای آنست که آگاهی اجتماعی و هستی اجتماعی را تعیین میکند و نه بر عکس . برای مثال در همه کشورهای مترویل شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی آماده است ولی شرایط ذهنی در هیچکدام از آنها در حال حاضر فراهم نیست . لکنینیم مرحله انقلاب را در این کشورها سوسیالیستی میدانند ، اما مطالبی تشریحی این دسته از معتقدین به انقلاب دمکراتیک در ایران ، ناعددا باید مرحله انقلاب در آن کشورها دمکراتیک باشد . یعنی پرولتاریا در انگلستان باید خطاب به سایر طبقات در این کشورها بگوید که چون من نمیتوانم در حال حاضر انقلاب سوسیالیستی را به بهروزی برسانم پس شما بیاید با من متحد شوید تا لابل ماهم انقلاب دمکراتیک " بهروز شده " داشته باشیم بالاخره در هر کدام از کشورهای مترویل هم سایل دمکراتیکی وجود دارد که هنوز حل نشده اند . مثلا در انگلستان نمیتوان " نهاد سلطنت "

به نظیر همان جمع هواداران س . پ . در میان وزمندگانهها که بیشتر بدانها برخوردار داریم .

قیام کرد و در آمریکا برای حقوق دمکراتیک سیاهپوستان و سرخپوستان " انقلاب " کرد و بحث بیسی از اندازه طولانی بد . فکر میکنیم همین مقدار کافی باشد تا ثابت کنند که " فقدان شکل و آگاهی طبقاتی لزومه " پرولتاریا در حال حاضر نمیتواند دلیلی برای نفی ضرورت عینی انقلاب سوسیالیستی و لذا سوسیالیستی بودن مرحله انقلاب در ایران باشد . که قطعنامه برای نجات انقلاب دمکراتیک بدان آویزان میشود . " تمایلات دمکراتیک وسیع بوده های زحمتکشی و تحت ستم " است . اما اینهم ریسائی . پیوسته است و نمیتواند کارساز باشد . تنظیم کنندگان قطعنامه تصور میکنند که تمایلات توده ها تعیین کننده مرحله انقلاب است . در حالیکه تعیین مرحله انقلاب از روی تمایلات توده ها چیزی جز دنباله روی از جریان عودپسودی این تمایلات نیست . وظیفه عنصر آگاه این نیست که تابع تمایلات توده ها گردد عنصر آگاه باید شناخت علمی و قانونمند از روندها و تضادهای عینی موجود در جامعه و ست حرکت آنها تعیین کند که جامعه آپسند کدام تحول انقلابی است و سپس باید تمایلات توده ها را آگاهانه در جهت این تحول انقلابی ست و سوده و بر آن منطبق سازد و این درست است که عدم توجه به تمایلات توده ها " چپ " روی است و لیکن در جا زدن در حد تمایلات توده ها نیز راستروی است . باید از سطح تمایلات توده ها آغاز کنیم ، لیکن این مسئله که این تمایلات را در جهت تحقق کدام استراتژی سوق دهیم ، این دیگر ربطی به نقطه آغاز ما ندارد بلکه این پایان يك مرحله است . در ایران هم اکنون توده ها در سطح گذشته ای تمایلات دمکراتیک دارند . این واقعیتی انکار ناپذیر است و اما آیا یکی از مهمترین علل آن این نیست که تقریباً هیچ کار مؤثری در جهت پرورش تمایلات سوسیالیستی و بسط فرهنگ سوسیالیستی در میان توده ها انجام نشده است؟ بدون شك چنین است . در عین حال اینها هم باید خاطر نشان سازیم که حتی در شرایطی که انقلاب سوسیالیستی بمنابا به مسئله روز در دستور قرار میگردد ، همه توده های شرکت کننده در آن خواهان سوسیالیسم نیستند اما آنها از نظر عینی به سرمایه هجوم میبرند و در نابودی آن شرکت میکنند لکن در این مورد میگوید :

" این باور که انقلاب اجتماعی بدون قیامهایی از جانب ملتهای کوچک در مستعمرات و در اروپا ، و بدون انفجارات انقلابی از جانب بخشی از عسره - بورژوازی با تمام بخش داوربهاست و بدون حرکت توده های پرولتری و شبه پرولتری که از نظر سیاسی نسبت به بوغ اربایی فروچاقیت سلطنت (مسالی و غیره) آگاهند ، میتواند قابل تصور باشد . به معنی صرف نظر کردن از انقلاب اجتماعی است و تصور کردن این است که يك ارتش دیگری در محل تعیین دیگری موضع گرفته است؟ " ما هواداران امپریالیسم هستیم " و سپس انقلاب اجتماعی میشود | تنها با حرکت از چنین بینش سطحی و مغسره ای است که میتوان با لحن برغاشگرانه قیام ایرلند را " کودتا " توصیف کرد

هرکس انتظار وقوع يك انقلاب اجتماعی «عالی» را میکند هرگز به اندازه کافی عمر نخواهد کرد تا این انقلاب را به چشم ببیند . او فقط در خسوف انقلابی است و هیچ چیز از يك انقلاب واقعی نگذرد است . انقلاب ۱۹۰۵ يك انقلاب دمکراتیک بود و ترکیبی بود از یکسری منازعات بین کلبه طبقات و گروهها و عناصر ناراضی . در میان آنها دوده هایی بودند با عقب مانده ترین پیشداوریها که بمقابل مهمترین و اعجاب انگیزترین هدف مسا مبارزه مینمودند . گروههایی وجود داشت که از زاین پول میکشیدند و در کارگران و مابراجویان و امثال آنها وجود داشتند و جنبش دوده ها از نظر عینی ترازیم را به لوزه انداخته و راه را برای دمکراسی باز مینمود و به همین جهت بود که کارگران آگاه در رأس آن قرار گرفته بودند . انقلاب سوسیالیستی در اروپا چیز دیگری نمیتواند باشد مگر انقلاب مبارزه دوده های سفیدپوده و ناراضی و از همه ردم . عناصری از خرده بوروازی و از کارگران عقب مانده ناکزیر در آن حرکت خواهند کرد . بدون چنین حرکتی و مبارزه دوده های ممکن نیست هیچ انقلابی ممکن نیست آنها با همان ناکزیری پیشداوریها و فائزگی های ارجحی و ضلها و استغیابلات خود را نیز همرانان بدون جنبش حمل خواهند کرد . اما آنها از نظر عینی به سرمایه هجوم خواهند برد و پروتاریای بخشد و این پیشاول آگاه انقلاب . که این حقیقت عینی يك مبارزه دوده ای برانگنده و ناممانک و رنگارنگ در اولین نگاه بدان وحدت را پیمان کرده و قادر خواهد شد آنرا متحد و هدایت نموده تا قدرت را بدست آورد . بر بانکها مسلط شده و تراستهایی که منظور همگی هستند (هر چند با انگیزه های مختلف) را سلب مالکیت نموده اقدامات دیکناسوری مآبانه دیگری را تحقق یابد که در مجموع منجر به سرنگونی بوروازی و هوردوی سوسیالیسم خواهد شد . سوسیالیستی که بلا لامله و و این امر کاملاً طبیعی است و که آلودگی های خرده بوروازی « مدله » نخواهد شد || »

(تراز نامه مباحثه ای هیرامون سی ملل در ۱۰۰۰ ص ۱۶۲-۱۶۳)

مطلب لنین در این مورد کاملاً روشن و گویا است تا چیزی بر آن اضافه کنیم . لنین اینرا متذکر میخویم که ما در برخورد به مسایلات دمکراتیک دوده ها باید ناکزیری بیوند میان تحسب خواستهای دمکراتیک و طبقاتی سدیم بر علیه تمامی بوروازی را به آنها توضیح دهیم و از مسایلات دمکراتیک دوده ها استفاده کنیم تا در میدان مبارزه طبقاتی آنها را بر علیه سرمایه » بیچ کنیم و در عین حال با تبلیغ و ترویج سوسیالیستی در میان آنها فرهنگ سوسیالیستی را در میان شان بسازیم .

آری و لذا | بند ۱۳ قطعنامه با تکیه بر «دلیل» و چند نقله (که گویا دلایل بسیار دیگری هم وجود دارند) انقلاب سوسیالیستی را نفی کرده و بجای آن انقلاب دمکراتیک را ادبات نموده اما گویا خود نویسندگان قطعنامه هم این دلایل را کافی نپنداشتند و بند ۱۴ را هم به این موضوع اختصاص میدهند تا کلی را که گذاشته اند به سبزه هم آراسته نمایند .

*

*

*

بند چهاردهم چنین مینویسد :

« ۱۴ - نمایز غصت و ضمن انقلاب دمکراتیک - شد امپریالیستی در کشور سرمایه داری وابسته با انقلاب مستقیما سوسیالیستی در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی و بدلیل نمایز در گونگی استوار و توسعه و تکامل سرمایه داری در این دو جامعه و نتایج عملکرد قانون اساسی اقتصادی سرمایه داری به صورت مالی سود انحصاری امپریالیستی در باعث اقتصادی کشور وابسته است همچون توسعه ارتجاع سیاسی و ستم و تجاوز دائم الغزاید امپریالیستی به کشور تحت سلطه و نتایج سیاسی - اجتماعی آن دارای نفی قاطع و مؤثری در غصت دمکراتیک انقلاب است . نوع رابطه میان کشورهای کمپروهل و از نظر اقتصادی و ساعت اقتصادی جوامع تحت سلطه را عیددا ناهمگون و عقب مانده نموده است مطابقه این دو جامعه از نظر سیاسی و اجتماعی و نمایز در مناسبات و روابط طبقاتی و آرایش تواما و ظرفیتهای سیاسی نیروهای اجتماعی که در انقلاب شرکت میکنند . بخوبی نشان میدهد . حرکت نموده های دهانان و خرده بورژوازی شهری در انقلاب (بطریق یا درجات بیکیری و ناپیکیری مداومت) بمقابله بدنی مهمی از نیروهای انقلاب در مبارزه علیه سلطه مالک سرمایه های انحصاری امپریالیستی و وابسته در کشورهای سرمایه داری وابسته همین این نمایز است . این نمایزات و غصت رها فی بعضی ملی (ندسلله امپریالیستی) انقلابی در کشور تحت سرمایه داری وابسته مبین غصت و (۰۰) لذا در حالیکه در جامعه - امپریالیستی انقلاب مستقیما سوسیالیستی است و در جامعه سرمایه داری تحت سلطه و وابسته انقلاب مستقیما دمکراتیک شد امپریالیستی میباشد که با بیروزی و در رت خود به انقلاب سوسیالیستی تکامل میابد (مانجا می ۲۹-۱۳۰) اولاد اینجا قطعنامه گویا از روی پرولتاریا بحالت میکند که انقلاب سوسیالیستی را نفی کرده و انقلاب دمکراتیک را بجای آن گذاشته است و سعی میکند طوری وانمود کند که انقلاب دمکراتیک ما غیر مستقیم انقلاب سوسیالیستی است و بهمین جهت از انقلاب " مستقیما سوسیالیستی " و " مستقیما دمکراتیک " صحبت میکند . گویا که انقلاب غیر مستقیم سوسیالیستی

و غیر مستقیم دمکراتیک هم داریم | رفقای عزیز این دیگر خیالت ندارد • اگر معتقدید انقلاب دمکراتیک است و سوسیالیستی نیست حرف خود را رک و صریح و با شهامت بیان کنید و از «آنارشیسها» و «تروتسکیستها» (البته با کیومه |) که انقلاب را سوسیالیستی میدانند و امانهای ندانسته باشید • این را هم بدانید که آوردن کلماتی از قبیل «مستقیم» و «غیر مستقیم» کنکسی به روشن شدن مسئله نمیکند، بلکه ابهام آنرا سی الزام و ذهن پرولتاریا را مشغول میکند. از این مطالب که بگذریم، قطعنامه در این بند هم «دلایلی» را برای رد انقلاب سوسیالیستی بر «دلایل» پیشین ارائه میکند که مایه یکایک آنها میپردازیم •

بند ۱۱ قطعنامه دلایل زیر را برای اثبات دمکراتیک بودن عملت و مضمون انقلاب ایران ردیف میکند :

۱- تمایز در چگونگی استقرار و توسعه و تکامل سرمایه‌داری مابین کشورهای سرمایه‌داری وابسته و کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی •

۲- نتایج عملکرد قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری بصورت مانفی سود انحصاری امپریالیستی در ملالت اقتصادی سرمایه‌داری کشور وابسته •

۳- توسعه ارتجاع سیاسی •

۴- ستم و تجاوز دائم الزامات امپریالیستی بر کشور تحت سلطه و نتایج سیاسی-اجتماعی آن
۵- ناهمگون و عقب مانده بودن ساخت اقتصادی جوامع تحت سلطه بدلیل نوع رابطه میان کشورهای متروپول •

۱- تمایز در مناسبات و روابط طبقاتی و آرایش نیروها و نظریاتهای سیاسی نیروهای اجتنک در انقلاب حرکت میکنند • (مابین کشورهای تحت سلطه و متروپول)

۲- شرکت بوده های دهانان و خرده بورژوازی شهری در انقلاب یمتایه بخش مهمی از نیروها انقلاب در مبارزه علیه سلطه مطلق سرمایه های انحصاری امپریالیستی و وابسته •

۳- عملت رهایی بخش ملی انقلاب در کشورهای تحت سلطه سرمایه‌داری وابسته •

در مورد نخستین دلیل، ما در بعضی اول مقاله حاضر خاطرنشان کردیم که اولاد همه کشورهای سرمایه‌داری وابسته سیستم سرمایه‌داری از بالا استقرار ننده است و تانیا در برخی از کشورهای متروپول هم سیستم سرمایه‌داری از بالا بر جامعه حاکم شده است، از این موضوع که بگذریم این امر نمیتواند دلیلی برای اثبات انقلاب دمکراتیک باشد • زیرا ضرورت انقلاب سوسیالیستی از دل تضاد عینی موجود در سیستم اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری هر جامعه سرمایه‌داری (اعم از اینکه سرمایه‌داری در آن از پائین و به شکل انقلابی و یا از بالا غالب شده باشد) در مرحله‌ای از روند حرکت خود به نقطه‌ای میرسد که نقطه انفجار تضادهای درونی و انهدام آن است • هر وقتیکه يك جامعه سرمایه‌داری بسمه بن بست میرسد، برای پرولتاریا این مسئله مطرح است که چگونه باید جامعه سوسیالیستی را جایگزین آن کند و این مسئله مطرح نیست که این سرمایه-

داری به بن بست رسیده لیلا چگونه جایگزین مناسبات مابین خود شده است آن غرده بورژوازی که از چگونگی حاکم شدن سرمایه بر جامعه متضرر شده است در چنین هنگامی راه حل خروج از بن بست را در این میداند که یکبار دیگر این جامعه تحول بورژوازی و از پایین را از سر بگیراند، اما پرولتاریا در مقابل ایده ارتجاعی این غرده بورژوا راه حل خروج از بن بست را انهدام جامعه سرمایه‌داری ارزیابی میکند.

فلسفانه حاضر تصور میکند که حاکم شدن روابط سرمایه‌داری از بالا یک تحول تاریخی بورژوازی نیست و باید که یکبار دیگر و این بار از پایین روابط سرمایه‌داری حاکم گسوده. مقاله "نگاهی به..." در توضیح همین مسئله از آلمان و روسیه شاهد مثال می‌آورد تا این موضوع را اثبات نماید، مقاله مینویسد:

"آنها در جوامعی مانند آلمان و روسیه... که سرمایه داری در آنها از بالا - استقرار و غلبه یافته بود انقلاب دمکراتیک در دستور نبود؟ نگاهی به تاریخ آلمان و روسیه نشان میدهد علیرغم غلبه یافتن مناسبات سرمایه‌داری دلیل مناسبات اساسی بین طبقات در آنها که انعکاسی از شرایط عینی و ذهنی خود - ورده آن جوامع بوده انقلابات آنها دمکراتیک بود و هدف، جایگزینی پادشاهی مناسبات سوسیالیستی را بجای مناسبات غالب سرمایه‌داری در دستور نداشت. بلکه رشد و توسعه نیروهای مولده بصورت بورژوا-دمکراتیک انقلابی وارد دستور خویش داشت." (همانجا - ص ۱۲ - ۱۳)

در مورد روسیه چنانکه قبلاً متذکر شدیم، پس از غالب شدن مناسبات سرمایه‌داری در آنجا علیرغم آنکه فئودالیسم در حد بسیار گسترده‌ای در روسیه و بخصوص در مناطق عقب مانده تر باقی مانده بود، مانع عمده دیگری بر سر نضجگیری تضادهای ذاتی مناسبات سرمایه‌داری و رودررو قرار گرفتن کلیه استثمارشوندگان در مقابل کلیه استثمار کنندگان قرار داشت و آنها هم سلبه تزاریسیم بمنابای یک حکومت مطلق فئودالی بود و طبقه نحوری انقلاب دمکراتیک روسیه بر خلاف ادعای مقاله نه "رشد و توسعه نیروهای مولده بصورت بورژوا-دمکراتیک انقلابی" بلکه سرنگونی تزاریسیم بود و به همین سرنگونی تزار، پرولتاریا منتظر "رشد و توسعه نیروهای مولده بصورت بورژوا - دمکراتیک انقلابی" نمانده و بلافاصله استراتژی انقلاب سوسیالیستی را در دستور کار خود گذاشت، در مورد آلمان بورسی مدعوی در تاریخ این کشور شرویدی به نظر میرسد.

در سال ۱۸۴۸ نخستین انقلاب بورژوازی در آلمان باوقوع میببوندد. این انقلاب حاصل تضادهای مناسبات سرمایه داری با مناسبات مابین خویشی (چه در عرصه زهرینا و چه در عرصه روینا) بود. فئودالیسم قدرت سلط اقتصادی - سیاسی آلمان بشمار میرفت.

انگلس در کتاب "انقلاب و ضد انقلاب در آلمان" مینویسد:

"در حالیکه در انگلستان و فرانسه، فئودالیسم بوسیله یک بورژوازی مقتدر

۱۳

و ترومند و متمرکز در شهرهای بزرگ و بویژه در پایتخت، کاملاً ناپدید گردیده -
 با حداقل آنطور که در کشور اول انجام میگرفت به اشکال ظاهراً بی اهمیتی -
 کاهش داده شده بود، در آلمان نجبای فئودال یعنی اعیان از امتیازات
 دیرینه شان را حفظ کرده بودند - تقریباً در همه جاسیم زمینداری فئودالی غالب
 بود - اربابان زمیندار حتی حق فضاوت را در قلمرو لرون و سلاخی حاکمیت
 مطلق پرندهگانان املاکشان، و نیز حق معافیت از مالیات را حفظ کرده بودند
 فئودالیسم از بعضی نقاط شکوفاتر از سایر نقاط بود - ولی بر ساحل چهرودخانه
 راین در هیچ جای دیگر کاملاً از بین نرفته بود - این اشکال فئودالی که
 در آن زمان فوق العاده متعدد و بعضی از آن بسیار ترومند بود، بطور رسمی
 "اولین رتبه اجتماعی" کشور محسوب میشد - مقامات عالی رتبه دولت و تقریباً
 بطور کامل اشرافی منشاء اشرافی داشتند (۹-۱۰) بدین ترتیب پارشید
 تروتو بسط دامنه بازگانی، بورژوازی بزودی به مرحله ای رسید که توانیمن
 سیاسی موجود با تقسیم دلخواه کشور بین ۳۶ شاهزاده با نمایندگی و وارثیسم
 منشاء و زنجیرهای فئودالی که دست و پای کشاورزی و بازرگانی وابسته - آنرا
 بسته بود و نظارت و تقییبی مآبانه ای که بورکراسی جاهل و مشرور از تمام
 داد و ستدهای بورژوازی به عمل میآورد، مانع شکوفایی مهمترین منافعی
 گردیده در عین ایالات و استانهای مختلف به دوازن منافع و متمرکز
 نیرویشان منتج شد - نتیجه طبیعی آن روی آوردن تمام این عناصر به
 اردوی ایوزسیون لبرال و پایان موفقیتهایمیز نخستین نبرد جدی بورژوازی
 آلمان بر سر احراز قدرت سیاسی " (همانجا - ص ۱۱)

" تاریخ جنبی طبقه متوسط بورژوازی در آلمان را میتوان از سال ۱۸۴۰
 در نظر گرفت - یعنی از این جنبی علائمی ظاهر شدند که نمودار رسیدن طبقه
 سرمایه دار و کارخانه دار این کشور به حدی از بلوغ بود چندانکه دیگر جنبی
 مات و مبهوت و بی صورت منحل يك رژیم پادشاهی نیمه فئودال و نیمه بورکراتیک
 را تحمل کند " (ص ۱۱)

" این امر نیاز به تفصیل بیشتری ندارد که چرا تحت چنین سیستمی اطلاعات
 سیاسی در انحصار درست آنچنان طبقات اجتماعی بود که قادر به برداشت هزینه
 فاجان اطلاعات به داخل کشور بودند - بویژه آن طبقاتی که منافعیان خود -
 بر از همه از جانب روابط موجود لطف میدید یعنی طبقه کارخانه دار و بازرگان
 به همین جهت آنها نخستین کسانی بودند که به مقابله توده ای پر شد ادامه
 حیات رژیم مملکت کم و بیش استناد شده و متحد گردیدند و لحظه گذارشان به

ملوک ایزنهورن را باید تاریخ آغاز جنبش انقلابی واقعی در آلمان بحساب آورد. " (ص ۱۹)

چنانکه در نزل و قولهای او مشاهده میگردد و شرایط عینی جامعه آپستین تحول بورژوازی است. در این تحول واپس از انقلاب عبارت است از در هم شکستن بنایهای فئودالیسم در زربینا و روینا، فراهم آوردن شرایطی که خواه ناخواه به نفع تضادهای طبقاتی ذاتی سرمایه‌داری — می‌انجامد. در این میان غلبه بر پراکندگی فئودالی ایالات جداگانه آلمان و طبقه محوری — انقلاب دمکراتیک است و به همین سبب نیز مارکس و انگلس در بند اول "مطالبات کمونیست در آلمان" اعلام میدارند:

"در سراسر آلمان يك جمهوری متحد و ولایك ناپذیر اعلام میشود."

لیکن انقلاب ۱۸۴۸ بنا بر دلایل مشخصی که در اینجا جای بحث آن نیست و اساساً بدلت شرف و ذیونمی بورژوازی آلمان و بخصوص فرس وی از قدرتگیری جنبش مستقل پروتوری پالفره به شکست انجامید. لیکن تحول بورژوازی جامعه همچنان به عنوان يك ضرورت عینی بر جای ماند. دولت بیسارک طی سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۰ با اقدامات غریبی این تحول بورژوازی را (هر چند نه بطور کامل) از بالا صورت میدهد و با متحد کردن شاهزاده‌نشینهای متعدد آلمان، امپراتور آلمان را بوجود می‌آورد. لیکن بازهم بنایهای فئودالیسم در هیئت پونتری حکومت مطلق و نیز بنایهای نسبی استقلال داخلی ایالات مختلف و ضرورت انقلاب دمکراتیک و ایجاد جمهوری دمکراتیک متحد و یکپارچه را در سراسر آلمان از میان نمیبرد. مارکس در نذی بر برنامه گنا در سال ۱۸۷۰ مینویسد و یکی از عده‌ترین انتقاداتی که بر آن وارد میکند عدم ذکر جمهوری دمکراتیک یکپارچه بعنوان یکی از مطالبات حداقل پروتوراریاست. مارکس در آنجا از اینکه برنامه گنا و حق انتقابات عمومی و قانونگذاری مستقل حلقی غلی و ارضی غلی (که آنها را نوحه — خوانی دمکراتیک مینامد) را در چهارچوب امپراتوری آلمان مطرح میکند به برنامه ایراد کرده و مینویسد:

"... موضوعاتی را که صرفاً در يك جمهوری دمکراتیک دارای مفهوم موباشند. از حکومتی ولایا مینماید که چیزی نیست جز يك استبداد نظامی متکی بسه پلیس و آمیخته به بنایهای فئودالیسم و در عین حال تحت نفوذ بورژوازی — بزرگ عده به اشکال پارلمانی و دارای ساختارهای بورکراتیک" (نزل از کتاب "در باره برنامه حزب" ص ۱۷)

همچنین انگلس در نذی که بر بعضی نویس حزب سوسیال دمکرات آلمان در ۱۸۹۱ مینویسد یکی از عده‌ترین اشکالاتی که بر آن وارد میداند و عدم ذکر جمهوری واحد و تجزیه‌ناپذیر در آن برنامه است. انگلس در این نذی به این مسئله که بعضی نویس برنامه و سرمایه‌داران و مالکین بورژوازی را در يك ردیف قرار داده است اعتراض میکند و میبرد:

«آیا مالکین بزرگ بورژوازم هستند؟ آیا وقتی سخن از مالکین بزرگ در میان است باید بقایای عظیم فئودالیسم را که مهر بعموس ارجاعی خود را بر تمام ناهنجاریهای سیاسی ما در آلمان حک کرده است نادیده بگیریم؟» (س ۱۷)

«در مورد تجدید ساختمان آلمان از يك طرف موجودیت کشورهای کوچک آلمانی باستانی از میان برداشته شود. تا زمانیکه حق ویژه ماریا-ورتمبرگ وجود دارد و مثلا نقشه مورینگن تصویر سمیت پار کنونی را نشان میدهد باید جامعه را انقلابی کرد و از طرف دیگر موجودیت پروس باید منقذی شود و به ایالات خودمختاری تجزیه گردد تا خصوصیت پروس از سر آلمان کنده شود. وجود کشورهای آلمانی و خصوصیت پروس دو عامل انقلابی هستند که آلمان در حال حاضر گرفتار آن میباشد و همواره هر يك از این عوامل، عامل دیگر را — دستاویز قرار داده و بعنوان دلیل وجودی خود مورد استفاده قرار میدهد. خوب چه چیز باید جانخیز آن گردد؟ به نظر من پروتاریا فقط احتیاج به يك جمهوری واحد تجزیه ناپذیر دارد.» (همانجا س ۲۲)

چنانکه دیده میشود، مسئله وحدت و یکپارچگی کشور (که يك مسئله ملی است) هنوز هم مانسی بیش پای مبارزات پروتاریاست. انگلیس در این ضد جمهوری فدرال را در رابطه با شرایط موجود آلمان علیگردد میداند و این نشان میدهد که او در مطالبه جمهوری واحد و تجزیه ناپذیر بیش از آنکه روی خصوصیت جمهوری آن تکیه داشته باشد مروی خصوصیت واحد و تجزیه ناپذیر بودن آن در سراسر آلمان تأکید دارد و مینویسد:

«انتقال سیستم فدرالی سوئیس به آلمان به منزله يك عقبگرد بزرگ خواهد بود» (س-۲۲)

وی سپس عامل نشان مبارزه که از آنجا که دولت فدرال آلمان منطور دولت بیسارک است در حال گذار به يك دولت واحد است بنابراین باید علای جمهوری فدرال را به لایح بنشیند و «انقلاب از بالا» ی ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ بوسیله يك جنبش از پائین اصلاح و تکمیل گردد. وی در اینجا انقلاب را از بالا انجام شده میداند و روی اصلاح و تکمیل آن بوسیله جنبش از پائین تأکید دارد. انگلیس در اینجا نیز وظیفه ملام حزب سوسیال دمکرات را مبارزه با بقایای فئودالیسم و حکومت مطلق میداند و مینویسد:

«اوضاع عقب افتاده آلمان مانع مبارزه آن [حزب سوسیال دمکرات] بقابل انسانیت میگردد. او باید ابتدا میدان فعالیت بیشتری را بگشاید تا بقایای عظیم فئودالیسم و حکومت مطلق را نابود کند و کاری را که احزاب بورژوازی

«در متن دستنویس علامت زیرنویس فوق آمده در حالیکه نالد زیرنویس بوده است - ناشر

تاکنون در سایر کشورهای متحد مطرح کرده استدر برنامه خود قرار دهد. "

(همانجا-ص ۳۱)

این وضعیت آلمان تا دهه آخر قرن نوزدهم است. لیکن سالهای پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم نقطه عالی است که در آن سرمایه‌داری آلمان همچون سایر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری با به مرحله انحصاری میگذارد و رشد اقتصادی سریع آلمان آنرا تبدیل به یکی از قدرتمندترین کشورهای سرمایه‌داری جهانی میکند. این سالها، سالهای پیوستن فلسلیم تاسی بورژوازی به صفوف ارتجاع است. قدرت سرمایه مالی به حدی است که بر تمام حیات اقتصادی و سیاسی آلمان چیره میگردد و با وجود آنکه امپراطوری سابق آلمان همچنان با برجها میماند لیکن تبدیل به ارکان سیادت صاحبان سرمایه مالی میگردد. این عصر امپریالیسم و عصر انقلاب سوسیالیستی است و هیچ انقلابی در آلمان تحقق نخواهد یافت مگر در مبارزه استعمار-شوندگان (به رهبری پروتلارها) با تاسی بورژوازی (به سرکردگی صاحبان سرمایه مالی) در اینجا مرحله انقلاب عریض میشود و بدون آنکه انقلاب دمکراتیک پیروزمندی تحقق یافته باشد و بدون آنکه همین جمهوری دمکراتیک واحد جزیره‌ناپذیر حاکم شده باشد و ... انقلاب از مرحله انقلاب دمکراتیک به مرحله سوسیالیستی در آلمان تنها و تنها به این دلیل صورت گرفت که با تکامل سرمایه‌داری به بالاترین مرحله خود (امپریالیسم) بورژوازی آلمان کاملاً تماماً ارتجاعی شد و مبارزه انقلابی با این بورژوازی تنها توسط پروتلارها و متحدین نیمه پروتلار و استعمارشونده او امکان پذیر بود. در این مورد مباحثه لنین با روزالوکزامبورگ در رساله " در باره جزوه یونیوس" آموزنده است.

روزا در جزوهای که با اعطاء یونیوس منتشر کرده بود، اشعایات مهمی مرتکب میشود که یکی از آنها مستقیماً به بحث ما مربوط میشود. او در حالیکه بر علیه سیاستهای امپریونیستی و سوسیال ثونیستی رهبران انترناسیونال دوم موضع میگردد و شعار "دفاع از میهن" آنها را مورد حمله قرار میدهد، خود دچار انحراف شده و در مقابل جنگ امپریالیستی برنامه‌ای ملی متعادل بر تشکیل جمهوری (۰۰۰) میهن در چنین لحظهای عبارت بودند:

"به (میهن) علت حاکمیتی این جنگ امپریالیستی را نشان دهنده نارو بود دروغ هائی میهن پرستانه و دیپلماتیک را از هم بدرد نارو بودی که به دور تجاویز به میهن تنیده شده بود، بلند و رسا فریاد بزنند که: برای خلق آلمان در این جنگ پیروزی مثل شکست بلور یکان اسارتبار و جانگناه است. با به بند کشیدن میهن بوسیله مواهبت محاسره تا آخرین درجه به مقابله برخیزد؛ ضرورت مسلح شدن قوی خلق و تصمیم گیری خلق در باره جنگ و صلح اعلام کند. با تمام قوا خواستار تشکیل جلسات بی در می و مداوم نمایندگان خلق در تمام طول مدت زمان جنگ گردد. تا بدین طریق کنترل هوشیارانه حکومت بوسیله نمایندگان

و کنترل خود آنان توسط فوده های علی تضمین گردد . خواستار لوری ممنوعیت های حزبی سیاسی خود همه فقط يك علی آزاد نادر به دفاع از کشور میباید و بالاخره در برابر نقشه های جنگی امپریالیستی یعنی بر دستیابی به اطریقی و ترکیه (و حفظ آنها یعنی در برابر آن چیزی که نقشه ارتجاع از اروپا و آلمان است) نقشه فدایی واقعا ملی موپن پرستان و دمکراتهای سالهای ۱۸۸۸ و بر نامه مارکس و انگلس و لاسال ؛ شعار جمهوری متحد و کبیر آلمان را میدهند . این آن هرچی بود که میبایستی در پیشانی کشور به حرکت در میآید و هرچی که حریفان ملی و حریفان آزادی طلبانه بود که هم با بهترین سنن آلمان و هم با سیاست طبقاتی پرولتاریا مطابقت داشت . « نقل از " در پاره جزوه یونوس " ص ۲-۳)

ولی روزا اعتقاد میکند مبارزه طبقاتی پرولتاریا در سال ۱۸۸۸ اجاب میکرد که شعار جمهوری متحده کبیر آلمان در دستور قرار بگیرد . لیکن در سال ۱۹۱۶ این شعار يك شعار کهنه است . با وضیت عینی تطابق ندارد و به تعبیر لنین دعوت به عقبگرد است و یعنی ارتجاعی است لنین در پاسخ مینویسد :

" یونوس پیشنهاد میکند در جنگ امپریالیستی با يك برنامه ملی " مطابله - بشود " وی به طبقه مترقی پیشنهاد میکند بجای آینده به عقب برگردد ! سال ۱۸۸۸ و ۱۸۹۲ بطور عینی چه در فرانسه چه در آلمان و نیز در تمام اروپا ، انقلاب بورژوا - دمکراتیک در دستور کار قرار داشت . برنامه " حریفان ملی " - یعنی برنامه بورژوا - ملی دمکراسی آن زمان ، که در سال ۱۸۹۲ از طرف عناصر انقلابی بورژوازی و " طبقه چهارم " (منظور پیشه وران ، کارگران فوده های بحثانی و سایر اقلات زمینکی که مستقیم فتودالی قرار داشتند ، میباشند) - عملی گردید و در سال ۱۸۸۸ از جانب مارکس بنام مجموعه دمکراسی مترقی اعلام شد با اوضاع و احوال عینی تاریخ ، مطابقت داشت . [آنهایی که در تعیین مرحله انقلاب شرایط ذهنی را عمده میکنند ، خوب توجه کنند که لنین شرایط عینی را در دمکراتیک بودن مرحله انقلاب قرن هجدهم و نوزدهم تعیین کننده - میدانند . و روی کلمه " عینی " تأکید میکند] در مقابل جنگهای فتودالی بنامان ها در آن زمان جنگهای رهایی یعنی ملی و بطور عینی انقلابی - دمکراتیک و قرار داده شده . این مشون وظایف تاریخی آن دوران بود . اکنون برای بزرگ ترین دولتهای منظم اروپا وضیت عینی چیز دیگری است ؛ تکامل به پیش اگر از ضربات پس زننده موفقی ممکنه مرفنظر شود - فقط از فراسوی جامعه سوسیالیستی و انقلاب سوسیالیستی سخن پذیر است . در مقابل جنبش امپریالیستی - بورژوازی سرمایه داری پهنتر شده ، با حرکت کردن از نقطه نظر

تکامل به پیش حرکت کردن از نقطه نظر ملیه پیشرو، بطور عینی فقط يك جنگ علیه بورژوازی قادر است مقابله کند و آن، در درجه اول جنگ داخلی پروتلاربا به منظور کسب قدرت است، جنگی که بدون آن تکامل به پیش چندی نمیتواند وجود داشته باشد. و علاوه بر جنگ مذکور فقط تحت شرایط معین و ویژه‌ای و جنگ احتمالی بغاطر دفاع از دولت سوسیالیستی علیه دولتهای بورژوازی... یونیوس به جواب صحیح به این مسئله و حل دست آن، نزدیک میشود چنانکه داغای بورژوازی بغاطر سوسیالیسم اما مثل اینکه هراس دارد از اینکه قدرت را تا آخر بیان کننده در عین حال جدا به خیال پردازی در باره "جنگ ملی" در سالهای ۱۹۱۴، ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ برداشته و به عقب برمیگردد. چنانچه مسئله را نه از زاویه شوریه بلکه از جنبه صرفا عملی مورد توجه قرار میدیم آنگاه اشتباه یونیوس بیشتر آشکار میشود. تمام جامعه بورژوازی تا به دندان مسلح بود و تحت يك چنین شرایطی "اعلام کردن برنامه‌ای متشکل بر جمهوری پارلمانی پروس انتخاب آلمان ارضی بوسیله عالی" "سلیح عالی" و غیره در عمل پسندین مفهوم بود و "اعدام کردن" انقلاب با يك برنامه غلط انقلابی... اعلام کردن يك برنامه کهنه و آنهم برنامه‌ای ملی - آلمانی که دیگر برای سالهای ۱۹۱۶-۱۹۱۴ کهنه شده است. بلکه اعلام برنامه پروتوری بین‌المللی و سوسیالیستی آنها بورژواها جنگ را بغاطر نجات و جهاول انجام میدهند و ما کارگران کلیه کشورهای محارب به شما اعلام جنگ میدهم. جنگ برای سوسیالیسم. این مضمون سخنانی است که در چهارم اگوست ۱۹۱۴ سوسیالیستهای بال به آن مسلح شده و در پارلمان‌ها ظاهر میشوند و سوسیالیستهای نظیر لوهن، دیسبوده کاتوسکی و هلمانف و گبرنده و زمبات و دیگران که به پروتلاربا خیانت ورزیدند و" (همانجا ۳-۵-۲۶)

چنانکه دیده میشود برنامه‌ای که تا قبل از فون بیسم برجم پروتلارهای آلمان بودند فون بیسم و تحت حاکمیت سرمایه‌داری انحصاری امپریالیستی در آلمان کهنه میشود. اینجاست تغییر در شرایط عینی جامعه و مرحله انقلاب را تغییر میدهد در صورتیکه اگر در شرایط نفسی پروتلاربا تغییر هم بوجود آمده بود و این تغییر همانا سیر فتراتی آن بود که این سیر فتراتی ناشی از تسلط اهورونیستهای ونگارنگی از قبیل لوهنهاو کاتوسکیها که بر بعضی اعظم جنبش کارگری آلمان بود. پس از پایان جنگ جهانی اول امپراطوری آلمان جایش را به جمهوری میدهد و حتی اهورونیستهای "سوسیال دمکرات" هم به قدرت دست پیدا میکنند ولی این جمهوری نه حامل يك انقلاب دمکراتیک بیروزمند بلکه حامل شکست انقلاب سوسیالیستی در آلمان بود.

تاریخ ماس آلمان نشان میدهد که استقرار و توسعه سرمایه‌داری از بالا نمیتواند دلیلی برای رد انقلاب سوسیالیستی و در عین حال نشان میدهد که بدون بهروزی انقلاب دمکراتیک - آلمان به‌روازی بطور قطعی در صفا ارجاع قرار گرفته و دشمن اصلی و ملامت انقلاب میکرد. و بنابراین نهمین دلیل قانعانه در بند ۱۴ برای اثبات انقلاب دمکراتیک در ایران و استناد مقاله "نگاهی به ... " به آلمان و روسیه کاملاً بی‌مورد است و در عین حال این‌ترا هم بسایند خاطرنشان کنیم که اگر انقلاب سوسیالیستی دنیا در کشوری امکان‌پذیر است که سرمایه‌داری از پائین مستقر شده و توسعه و تکامل یافته باشد و بنابراین پس از بهروزی انقلاب دمکراتیک هم نمیتوانیم وارد مرحله سوسیالیستی بشویم بلکه باید در کشوری که سرمایه‌داری در آن از بالا مستقر شده و توسعه و تکامل یافته است باز هم سرمایه‌داری را یکبار دیگر از پائین مستقر کنیم و توسعه و تکامل مهمی تا به مرحله انقلاب سوسیالیستی با بگذاریم.

۱۴

۱۵

۱۶

دومین دلیلی که بند ۱۴ برای اثبات انقلاب دمکراتیک از آن استفاده میکند "تسایح عملکرد قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری به‌مورد قانون سود انحصاری امپریالیستی در ساعت اقتصادی سرمایه‌داری کند واپسند" است.

در مورد قانون اساسی اقتصادی سرمایه‌داری عصر حاضر که قانون ارزش اضافی در شکل سود حداکثر انحصاری (مالی سود) است و در بعضی ساعت جامعه محبت کردیم و خاطرنشان ساختیم که این قانون، قانون اساسی اقتصادی همه کشورهای سرمایه‌داری انحصاری (اعم از متروپل و تحت سلطه) است و اختصاصاً به کشور سرمایه‌داری وابسته ندارد و نتایج عملکرد این قانون هم چیزی جز کسب لوس سود توسط سرمایه‌داری انحصاری و سود کمتر برای سرمایه‌داری غیر انحصاری و به‌ویژه سرمایه‌های کوچک نیست. این مسئله به رشد سرمایه‌های انحصاری نسبت به غیر انحصاری و در نتیجه تمرکز هر چه سریعتر سرمایه‌ها و ورشکستگی تولیدکنندگان خرده‌ها و پولادیزاسیون هر چه سریعتر جامعه بین دو قطب به‌روازی و پرولتاریا منجر میگردد. (اگر چه نه با ابعاد یکسان) در عین حال سرمایه‌های انحصاری امپریالیستی با کسب سهم متناسبی از کل ارزش اضافی تولید شده در کشورهای تحت سلطه تضادهای طبقاتی این جامعه را تعدیل کرده و بار پیرانیهای اقتصادی خود را بدوش اقتصاد ناتوان کشورهای تحت سلطه منتقل میکند. این امر شرایط عینی لازم را به وجود آوردن موقعیتهای انقلابی و پیرانیهای انقلابی فراهم میکند و کشورهای تحت سلطه را تبدیل به کانون انقلاب مینماید و این امر سیستم سرمایه‌داری را در اینگونه کشورها که حلقه‌های ضعیف زنجیر جهانی سرمایه‌داری اند زودتر به بن‌بست و انزجار نهایی میرساند. عملکرد قانون لوس سود نتیجه‌ای فریج‌نیزگیری تضادهای سرمایه‌داری است و نه مانعی برای آن، در عین حال اگر انقلاب دمکراتیک ضد امپریالیستی "شما قادر است این قانون را نلی کند | نلی این لانسون در

چهارچوب سرمایه‌داری چیزی جز بازگشت به قانون سود متوسط سرمایه‌داری کلاسیک نیست و این هم اویویک است و هم ارجاعی. بنابراین از آنجا که در دیکر اینک ترین کشورهای پوزوایی در عصر حاضر قانون لوی سود حاکم است مطابق این دیدگاه حتی پس از انقلاب دیکر اینک هم قانون لوی سود نه تنها مانع انقلاب سوسیالیستی نیست بلکه خود نشان دهنده انحصاری بودن و ارجاعی بودن سرمایه‌داری و لذا ضرورت انجام انقلاب سوسیالیستی برای نلی آنت است. در واقع حاکمیت قانون مافوق سود انقلاب سوسیالیستی را نلی نمکند و بلکه لفظ انقلاب سوسیالیستی است که میتواند حاکمیت این قانون را همرا با سایر قوانین نظام سرمایه‌داری نلی کند.

سومین دلیل بند ۱۱ و توسعه ارجاع سیاسی است. قطعنامه توجه نمکند که ارجاع سیاسی ماهیت منتهی دارد. اگر این ارجاع سیاسی از جانب فئودالیزم اعمال میگردد و مبارزه با آن جنبه پوزوایی-دیکر اینک دارد. ولی مبارزه با توسعه ارجاع سیاسی پوزوایی چیزی از توسعه مبارزه کارگران و زحمتکشان بر علیه سبادت پوزوایی به طور کلی است و مرحله انقلاب سوسی جداگانه‌ای برای آن ضرورت ندارد و مالا امیربالیس که آستان انقلاب سوسیالیستی است در عرصه سیاسی گرایشی به توسعه ارجاع سیاسی در همه جهان دارد و چنانچه تنها با سیاست امیربالیزم مبارزه شود این مبارزه جنبه انقلابی ندارد بلکه فرمیست است. لنین در این مورد مینویسد:

"مبارزه با سیاست تراستها و بانکها به شکلی که دست به ترکیب پایه‌های اقتصاد تراستها و بانکها نغورد و چیزی جز فرمیسم و باسولیس پوزوایی-سوسی و غیر خواهیهای و سمومانه و نادیده گرفتن اساسی ترین تضادها و فراموش نمودن مهمترین آنها بجای آشکارا شدن تمام عین تضادات و چنین است تئوری کائوتسکی که هیچ وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد و بدیهی است که بک چنین "تئوری" لفظ به کار دفاع از اهدا با ... میخورد."

در مورد سرمایه‌داری وابسته هم "مبارزه با سیاستهای ارجاعی آن بدون مبارزه با پایه - های اقتصادی آن یعنی حاکمیت کار و سرمایه جنبه انقلابی ندارد بلکه فرمیستی بوده و کوشش برای سرپوش گذاشتن لیبرالی روی عین ترین تضادهای موجود در آنت."

چهارمین دلیل موجود در بند ۱۱ و "سهم و تجاوز دائم التزاید امیرالیستی به کشور تحت سلطه و نتایج سیاسی - ارجاعی" آن است که ما نفهمیدیم که منظور از "سهم" همان "سهم ملی" و منظور از "تجاوز" مالا تجاوز انقلابی است و یا چیز دیگر و فکر میکنیم که بیشتر جنبه عبارت برداری داشته باشد که از کنار آن فعلا عبور میکنیم.

پنجمین دلیل موجود در بند ۱۱ و "نامرگونی و عقب مانده بودن ساعت اقتصادی جوامع تحت سلطه بدلیل نوع رابطه میان کشورهای تحت سلطه با کشورهای متروپول است." تا آنجا که ما متون کمونیستی خوانده‌ایم و در واقعیت هم مشاهده کرده‌ایم، به این نتیجه رسیده‌ایم که

امپریالیسم با مدور سرمایه به کشورهای عقب مانده سبب رشد نیروهای مولده و توسعه و تسمیص مناسبات سرمایه داری در آنها میگردد . این با حکم قطعنامه در تضاد است . مطابق این حکم اگر مثلاً به (۰۰۰) در ایران با امپریالیستها رابطه ای داشت اینک بسیار بیشتر بود و ساعت اقتصادی همگونی داشت . در صورتیکه به هیچ وجه اینطور نیست و اگر ما را به حال خود گذاشته بودند ، بهیچا عقب مانده تر از وضعیت کنونی بودیم . در ضمن در این مورد که آنها نامگونی و ناموزونی و عقب مانده بودن ساعت اقتصادی دلهای برای نئی انقلاب سوسیالیستی نیست که قبلاً در بند ۱۳ برشود کرده ایم .

نهمین دلیل قطعنامه در بند ۱۱ « تا بیز در مناسبات و روابط طبقاتی و آرایش نیروها و طرفیتهای (نیروهای) اجتماعی که در انقلاب شرکت میکنند » است که در این مورد تاکنون در لابلای برخورد به سیر مسائل مصلحتاً برخورد کرده ایم و نشان دادیم که صف بندی اصلی و استراتژیک مبارزه طبقاتی در ایران مبارزه بین استعمارخوندگان از یکسو و استعمارکنندگان از سوی دیگر است و تفاوتی که با کشورهای متروپول دارد اینست که پرولتاریا میدانند با تکیه بر مسائل دمکراتیک حل ننده جامعه ، (۰۰۰) طبق گذشته نیروهای بینابینی را برای انقلاب سوسیالیستی تأمین سازد .

دهمین دلیل قطعنامه « شرکت توده های دهقانان و خرده بورژوازی شهری در انقلاب بهیچا بدین معنی از نیروهای انقلاب در مبارزه علیه سلطه مملکت سرمایه های انحصاری امپریالیستی و وابسته » است . در اینجا اولاً تمامی دهقانان و خرده بورژوازی را با دستی کشاده و نخواستند در صفوف انقلاب جا میدمد . ثانیاً وظیفه انقلاب را مبارزه با سلطه مملکت سرمایه های انحصاری (۰۰۰) میدمد و خواهان آن میگردد . که انبوهی ارتجاعی سلطه رقابت آزاد را بجای سلطه انحصاری (۰۰۰) گوید پرولتاریا هم مثل صاحبان سرمایه های کوچک از سلطه مملکت سرمایه های انحصاری راضی است و با سلطه سرمایه به طور کلی در تضاد قرار ندارد . در واقع در اینجا قطعنامه خواهان مبارزه با دیکتاتوری اقتصادی و برقراری دمکراسی اقتصادی در جامعه میگردد که اینهم چیزی جز لیبرالیسم نیست . در ضمن قطعنامه تصور میکند که هر کس به سرمایه انحصاری بگوید « بالائی پشتت ابروست » حتماً در صف انقلاب قرار میگردد .

هفتمین دلهای که بند میآورد « محصلت رهایی بعضی ملی انقلاب » است که به این امر قبلاً برخورد کرده ایم لفظ اینجا به یاد آن شعار معروف میآیدیم که میگردد: « ایران شده فلسطین - مردم چرا نشینان؟ »

3

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

ج : نیروهای انقلاب و ضد انقلاب

۱۲

www.iran-archive.com

پانزدهمین بند قطعنامه چنین آغاز میکند :

" ۱۵- بر طبق آنچه گفتیم، مناسبات و وابستگی اساسی طبقات در جامعه ایران بدون تردید است؛

الف: نیروهای ضد انقلاب؛ شامل طبقه بورژوازی وابسته به امپریالیسم که پایگاه اصلی امپریالیسم و حافظ سرکشت سیستم سرمایه‌داری وابسته بوده، لذا - طبقه‌ای ارتجاعی است؛ که باید سرنگون گردد. علاوه بر این طبقه و پهلای طبقاتی که به عنوان نیروی فرعی، مدافع طبقه امپریالیسم، استدبار شدید بوده‌ها و مناسبات ماقبل سرمایه‌داری میباید جز نیروهای ارتجاعی و در صف ضد انقلابند. - (همانجا - ص ۱۲۰)

در اینجا اولاً طبقه جذبی بنام " طبقه بورژوازی وابسته " در تاریخ ظاهر میگردد که از طبقه بورژوازی غیر وابسته متمایز است. تنظیم‌کنندگان قطعنامه هنوز در ذهن خویش تصور میکنند که در ایران بین بورژوازی بطور کلی و بورژوازی وابسته مرزی وجود دارد تازه اگر هم مرزی وجود داشته، باز هم با یک طبقه بورژوازی سروکار داشتیم که از دو جنبه یکی وابسته و دیگری مستقل و ملی تشکیل میدهد و بنابراین استفاده از اصطلاح " طبقه بورژوازی وابسته " بجای طبقه بورژوازی یا تئانکر آن است که طبقه بورژوازی غیر وابسته هم وجود دارد و یا تئانکر آن است که ما با " نظام وابسته " ای سروکار داریم که طبقه حاکم اقتصادی آن نه بورژوازی بلکه بورژوازی وابسته است! تا آنجا گفته میشود که این طبقه باید سرنگون شود. ما راستی نمیدانیم سرنگونی

۱۹

هك طبله چه معنایی دارد ؟ اگر منظور این باشد که از قدرت سیاسی سرنگون شود (۰۰۰) که نه از سرنگونی طبله بلکه از سرنگونی حکومت هك طبله (۰۰۰) آید . و با اینکه ، اگر منظور از سرنگونی بورژوازی این باشد که از موضع سلطه اقتصادی سرنگون گردد . باید از در هم شکسته - عن قدرت اقتصادی و با سلب مالکیت و یا نابودی هك طبله (و نه سرنگونی آن) صحبت بعمل آید . (۰۰۰) در اینجا قطعنامه بورژوازی را ارجاعی اوزبایی کرده بود و قبلاهم آنرا قدرت سلطه اقتصادی و سیاسی اوزبایی کرده بود ، اما قطعنامه اگر این موضع کاملا درست خود را تصدیق میداد و دست به نتیجه گیری از آن میزد تا حدی باید به این نتیجه میرسید که بورژوازی دشمن مقدم انقلاب است و باید توسط انقلاب از میان برداشته شود و در نتیجه در حله نفع نباید ماشین دولتی آن نابود شود و سپس قدرت اقتصادی اش از او سلب گردد . در موردی که سلب قدرت اقتصادی بورژوازی را هم که (معنادار به انقلاب دمکراتیک با آن مخالفند) در نظر بگیریم و فرنا به ضرورت در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی توجه کنیم ، باید همه کسانی را که از در هم شکسته شدن این ماشین توسط پرولتاریا و متحدینش جلوگیری میکنند در صف ضد انقلاب قرار دهیم در واقع ائتلاف مرده غرده بورژوازی شهری و روستایی که اشتراک منافع بیشتری با بورژوازی دارند تا با پرولتاریا دشمن استراتژیک انقلاب در ایران هستند زیرا که از در هم شکسته شدن ماشین دولتی بورژوایی آنها در جنبشی که رهبری آن در دست پرولتاریاست به نفع و محبت دارند و در مقابل آن مقاومت میکنند و این تازه لفظ مربوط به وظایف سیاسی انقلاب است و وظایف اقتصادی آن جای خود دارد . بنابراین در صف ضد انقلاب جای عالی غرده بورژوازی مرده بدست نمودار است البته نه در واقعیت مبارزه طبقاتی بلکه در قطعنامه حاضر و اگر نه بدست نیروهای از قبیل حزب توده و اکثریت و رنجبران که احمادی داخلی امپریالیستها در ایران بشمار میروند نیز در صف ضد انقلاب در قطعنامه عالی است .

بند ۱۵ چنین ادامه میدهد:

" ب - نیروهای محرکه انقلاب ؛ طبله کارگر ؛ تنها طبله پیگیر و تا به آخر انقلابی و تنها نیروی ضد امپریالیست که خواهان و توانای رفع کامل سلطه امپریالیسم و تحقق پیشین استقلال و دمکراسی بوده ای است . مطابق نیروی عدده انقلاب . پرولتاریا با رهبری انقلاب دمکراتیک و ضد امپریالیستی و به پیروزی رساندن انقلاب دمکراتیک ، زمینه مناسب را برای تکامل انقلاب به انقلاب سوسیالیستی و تحقق سوسیالیسم فراهم میسازد . " (همانجا - ص ۱۲۰)

این کاملاً درست است که پرولتاریا نیروی عدده انقلاب و تنها طبله تا به آخر انقلابی و تنها نیروی ضد امپریالیست است که خواهان و توانای رفع کامل سلطه امپریالیسم است ولی در جامعه ایران رفع کامل سلطه امپریالیسم فقط از برای نفعی کامل سلطه بورژوازی امکان پذیر است

و نه از برای كپ "انقلاب" در "انقلاب دمكراتيك" و پرولتاريا به هيچ وجه خواهان ايجاد سرمايه‌داري مستقل در سر امپرياليسم آنها در يك كنور سرمايه‌داري وابسته نيست و اين دليل لكه ما به دامن پرولتاريا نچسبند .
 لطفاً به چنين ادامه ميدهد :

" علاوه بر پرولتاريا زحمتكشان شهر و ده (خرده‌بوروازي و دهقانان فقير) و خرده‌بوروازي متوسط و دهقانان متوسط تحت ستم نيز بنا به واقعيت اقتصادي-اجتماعي شان خواهان نابودي سلسله امپرياليسم بوده و فائرنند تحت رهبري پرولتاريا تا به آخر در انقلاب دمكراتيك و ضد امپرياليسمي شركت جويند. با التايح ناسي اين ائتلاف غير پرولئري داراي پتانسيل مبارزاتي يكساني در امر انقلاب نبوده و با درجات متفاوتي از بهيگري در انقلاب دمكراتيك شركت ميچويند ."
 (همانجا ص ۱-۱۳۰)

در اینجا لطفاً به واقعيت خرده‌بوروازي متوسط را بعنوان نيرویی که در ميانه طبقات مبارزه طبقاتي ميان پرولتاريا و بوروازي قرار دارد ، فراموش کرده و آنرا نيرویی بحساب ميآورد که قادر است تا به آخر در انقلاب شركت کند . البته ولسی خود انقلاب تا حد رفسح ديكتاتوري اقتصادي بوروازي انحصاري و برقراري دمكراسي اقتصادي تنزل داده شده و نه تنها خرده‌بوروازي متوسط بلکه حتى خرده‌بوروازي مرفه و بوروازي ليبرال هم " تا به آخر" در آن شركت خواهند کرد .

واقعيت زندگي خرده‌بوروازي متوسط در جامعه ما مانند هر جامعه سرمايه‌داري ديگر اورا بين بوروازي و پرولتاريا در نوسان ننگه ميآورد و هنگاميکه بوروازي ناسا ضد انقلابي و ارجباجي است ، اين نوسان ميديول به نوسان بين انقلاب و ضد انقلاب و بين ارجباج و فرفي ميشود . و ضعيت مجاهدین خلق بخوبي نمايانگر منافع اين لشر از خرده‌بوروازي است ، جاهدین زمانی با انقلاب و زمانی با ضد انقلاب متحد ميشوند و از نظر استراتويك نيروي بينابيني بنسار ميروند . البته هم اکنون آنها با نيروهای ضد انقلابي و ارجباجي متحد شده‌اند .
 بند ۱۵ ادامه ميدهد :

" ج- ائتلاف بينابيني : شامل خرده‌بوروازي مرفه (شهر و ده) ميباشد . ائتلاف مرفه خرده‌بوروازي تنها از سلسله سرمايه دفاع مینمایند بپهين دليل عليرغم تضادهائي که با سلسله امپرياليسم و سرمايه انحصاري دارند و در نهايت خواهان بر افتادن سلسله امپرياليسم نيستند چه بر افتادن سلسله امپرياليسم - (سياسي و اقتصادي) از جهون ما معنائی ديگري جز سرنگوني بوروازي و پير-چيده شدن سلسله سرمايه ندارد . (اگر چه بر افتادن سلسله سرمايه با نابودي بلافاصله سرمايه يکسان نيست) . ليکن بدليل ضدپشتان با سرمايه انحصاري ناسا

دوره‌ای در انقلاب شرکت می‌کنند . اما با رشد انقلاب و در خطر افتادن سلطه سرمایه و هراسناک شده و به ضد انقلاب می‌پیوندند . بدین ترتیب نیروی بی‌تأییدی (در انقلاب دمکراتیک ، ضد امپریالیستی) بوده و تا به آخر انقلاب و امرای نخواهد کرد . بی شک آنجا که مناسبات سرمایه‌داری از رشد بیشتری برخوردار بود و آنجا که نسیس طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی شدیدتر باشد ، مرده بورژوازی مرده سریعتر من انقلاب را ترک خواهد کرد . " (همانجا ص ۱۳۱)

ولی قرار باشد مرحله انقلاب دمکراتیک با زود به خورد خلق الله داده شود ، بنابراین اوضاع چنین فر در عریب می‌شود و چنین آتش زله قلندکاری پخته می‌شود | از يك طرف چون مرحله انقلاب باید دمکراتیک باشد و نمیتوان به ساحت مقدس مرده بورژوازی مرده توهین کرد و آنرا در من ضد - انقلاب قرار داد و باید بالاخره کسی آبرو برای او غرید تا بی‌تأییدی شود و گرنه این چه انقلاب دمکراتیکی است که همه استعمارگران و از جمله مرده بورژوازی مرده را در مقابل خود دارد ؟ پس برای نجات توده‌ی انقلاب دمکراتیک از دوغسکتگی باید مرده بورژوازی مرده را از من ضد انقلاب نجات داد ، بنابراین از تضادی که با سرمایه انحصاری دارد استفاده می‌شود تا در من " انقلاب " دمکراتیک و ضد امپریالیستی قرار بگیرد . و برای برافتادن سلطه امپریالیسم (۹۱) مبارزه می‌کند ولی گویا اکنون دیگر خیلی‌ها به این مطالب نمی‌برده‌اند که برافتادن سلطه امپریالیسم فقط از طریق زنی سلطه سیاسی اقتصادی بورژوازی (زنی سلطه سرمایه) امکان پذیر است و بنابراین من نمی‌شود او را در من انقلاب قرار داد چون او بعدها از سلطه سرمایه دفاع می‌کند . بنابراین باید کاری کرد که نه سیخ بخورد و نه کباب ، یعنی باید برای مدتی آنرا در من انقلاب و پسرای مدتی در من ضد انقلاب قرار داد و اسمش را گذاشت " بینا بینی " ، بالاخره هرچه باشد با امپریالیسم تضادهایی دارد |

ولی نه ولتا | بی‌تأیید و از این جمله صحیح خود نتایج درست بگیری که بر اساس آن بر افتادن سلطه امپریالیسم از همین ما معنای دیگری جز بر چیده شدن سلطه سرمایه ندارد . اینست جمله مارکسیستی نشان میدهد که دنیا نیروهای ضد امپریالیست هستند که مبارزه انقلابی بسرای بر چیده شدن سلطه سرمایه رابه آخر میرسانند و گرنه آنهاست که از سلطه سرمایه دفاع میکنند و از " رشد انقلاب و در خطر افتادن سرمایه هراسناک میشوند " از نظر استرالیونک ضد انقلابی اند ، هر چند که از موضع منافع اجتماعی خود با سلطه امپریالیسم و انحصارات تضادهایی دارند و باغند و هر چند که خواهان کم شدن فشار سرمایه بزرگ بر کوچک باشند . بی‌تأییدی خواندن آنها هیچ نتیجه‌ای جز خلع سلاح جنبش انقلابی در مقابل مدعه‌ها و نیرونگهای آنان ندارد و مستقیماً به ضرر پرولتاریاست .

بند ۱۵ در پایان مینویسد :
 " و جنبش پرولتاریای جهانی و انترناسیونالیسم پرولتاری و مبارزه انقلابی

خلعهای تحت ستم نیروی ذخیره انقلاب اند * (همانجا - ص ۱۳۱)
این دست از نظر ما کاملاً صحیح است .

*

*

*

قطعنامه در شانزدهمین بند خود مینویسد :

" ۱۶ - بهروزی انقلاب دموکراتیک و ضد امپریالیستی ایران تنها و تنها در گرو رهبری سیاسی - ایدئولوژیک طبقه کارگر بر انقلاب و به انکاء شکل سیاسی - طبقاتی متشکلی تحت رهبری حزب کمونیست (ستاد رزمنده پرولتاریا) و اتحاد پرولتاریا و دیگر توده های خلق (دهقانان و خرده بورژوازی زمینکن و تنست ستم) سرنگونی قدرت بورژوازی (وابسته) و نابودی سلطه امپریالیسم و کسب قدرت سیاسی توسط توده های خلق تحت رهبری پرولتاریا و استقرار جمهوری - دموکراتیک خلق است . " (همانجا ص ۲ - ۱۳۱)

اولاً تکیه بر رهبری پرولتاریا و تشکیل حزب کمونیست بعنوان اساسی ترین شرط بهروزی - انقلاب (اعم از اینکه انقلاب پیروان دموکراتیک یا سوسیالیستی بدانیم) از نکات مثبت قطعنامه است . ثانیاً آنجا که از سرنگونی قدرت بورژوازی (آنهم " وابسته ") سخن به میان آمده است . لازم است حتماً به ضرورت در هم شکستن ماشین بورژوازی بطور مریح اشاره شود .

ثالثاً در انقلاب دموکراتیک نابودی سلطه امپریالیسم امکان پذیر نیست . زیرا همانطور که قطعنامه هم قبلاً نوشته است ، نابودی سلطه امپریالیسم در ایران هیچ معنایی جز نابودی سلطه سرمایه ندارد و چنین چیزی در انقلاب دموکراتیک غیر ممکنست .

رابعاً " توده های خلق " که تحت رهبری پرولتاریا ماشین دولتی بورژوازی را در هم میشکند و قدرت سیاسی را به چنگ میآورند تنها از طبقات و اقشاری تشکیل میشوند که با بورژوازی دشمنی آغوش ناپذیر داشته باشند و این طبقات و اقشار فقط و فقط کارگران و زمینکنان هستند که حکومت کارگران و زمینکنان را تحت رهبری پرولتاریا برقرار میسازند که این همان دیکتاتوری پرولتاریا است .

*

*

*

بند هفتم قطعنامه مینویسد :

" ۱۷ - با توجه به مرحله تاریخی کنونی یعنی سرکندیدگی سرمایه داری و عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری جهانی و با توجه به مطالب لوی ، انقلاب - دموکراتیک و ضد امپریالیستی ایران مستقیماً بخشی از مبارزه واحد طبقه کارگر جهانی بر علیه سرمایه داری جهانی ، امپریالیستی و جز " لایق جزای انقلاب -

سوسیالیستی جهانی است . * (همانجا - ص ۱۲۲)
 در این مورد ما فقط میگوئیم که انقلاب ایران سوسیالیستی است و چنین غموسیانی را دارا -
 است .

* * *

بند هجدهم میثوبید :

" ۱۸ - اگر چه پرولتاریا به منظور رسیدن به سوسیالیسم ، در انقلاب دمکراتیک شرکت نمیکند و می گویند تا با رهبری انقلاب دمکراتیک به پیروزی و سپس به سوسیالیسم گذر کند ، لیکن هر گاه آرایشی طبقات و شکل و آگاهی پرولتاریا در درجه اتحاد آن با زحمتکشان (نیمه پرولتاریای شهر و ده) به دوری باشد که بتواند دست به انقلاب سوسیالیستی بزند ، بلادرنگ در اتحاد با غرده بورژوازی تغییر (همبدستان شهر و ده) انقلاب سوسیالیستی را بر پا خواهد داشت . چه مرز میان انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی را درجه شکل و آگاهی پرولتاریا و میزان اتحاد وی با توده های استثمار شونده (دهقانان کمبست و غرده بورژوازی تغییر) تعیین مینماید که این خود بیانگر مناسبات اساسی بین طبقات است . اما خرابی اعینی و ذهنی موجود که نام بردیم در روند عوسی خویش و پرولتاریا را تاگزیر از بر پاداشتن مناسبات مستقیم انقلاب دمکراتیک ، بگرداند . "

(همانجا - ص ۱۲۲)

اینجا قطعنامه که گویا چندان هم به دمکراتیک بودن انقلاب مطمئن نیست - سرانجام را باز میگذارد تا در صورت لزوم از آنجا فرار نماید | قطعنامه میگوید که این که انقلاب دمکراتیک است بجای خود امری درست است ، اما اگر بعدا بدون آنکه ما حتی به پرولتاریا گفته باشیم که مرحله انقلاب سوسیالیستی است ، پرولتاریا خودش به خودی خود آگاه و متشکل شده و با توده های استثمار شونده (دهقانان کمبست و غرده بورژوازی تغییر) متحد شده ، آنوقت انقلاب سوسیالیستی - خواهد کرد .

نه ولای عزیز ! در آنصورت قبیل از هر چیز معلوم خواهد شد که شما مرحله انقلاب را درست تعیین نکرده اید و تازه هنگامی به ضرورت سوسیالیستی بودن انقلاب پی برده اید کسسه پرولتاریا ندارد آنرا هم دیده است ! آنوقت معلوم خواهد شد که شما بیستاهنگ پرولتاریا نبوده بلکه دنیا را رو آن هستید ! در این مورد که درجه آگاهی و شکل پرولتاریا و میزان اتحادی با توده های استثمار شونده مرز بین انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی است قبلا توضیح داده ایم که این " مرز " چیزی جز همان فاصله زمانی میان دو انقلاب نیست .

قطعنامه در پایان بند گویا متوجه میشود که با این بند در اعتقاد به ضرورت انقلاب

دمکراسیک ایجاد شک و دودلی کرده است و برای جبران مافات میگوید: بیخندید خوشی کرده‌ایم! پرولتاریا ناگزیر است مناسبات مستقیم انقلاب دمکراسیک را بر پا دارد، «میاد فکر کنید که ممکن است انقلاب خوسالیستی بشود!» در ضمن ما نپندیدیم «مناسبات مستقیم انقلاب دمکراسیک» دیگر چه مبنای است؟ و پرولتاریا چگونه میتواند این مناسبات را برپا کند؟

*

*

*

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

د : مضمون سیاسی و اقتصادی انقلاب

و

وظایف پرولتاریا

www.iran-archive.com

بند نوزدهم می‌شود :

" ۱۹ - وظیفه اساسی انقلاب حاضر سرنگونی قدرت بورژوازی و ناپسودی دهکانه‌دوری بورژوازی و کسب قدرت توسط توده‌های عالی تحت رهبری پرولتاریا و استقرار دهکانه‌دوری دیمکراتیک کارگران و دهقانان (دیمکراسی توده‌ای) است " (مانجا - ص ۲ - ۱۳۳)

اولا وقتی که از سرنگونی قدرت بورژوازی و ناپسودی دهکانه‌دوری بورژوازی سخن گفته می‌شود باید سرچا عبارت " درهم شکنن ماشین دولتی بورژوازی " را که یکی از برنامه‌های جنبش کمونیستی جهانی است بکار برده شود .

ثانیا سرنگونی بورژوازی و درهم شکنن ماشین دولتی آن وظیفه انقلاب سوسیالیستی است ثالثا دهکانه‌دوری دیمکراتیک کارگران و دهقانان زمانی حاکم می‌گردد که همه دهقانان انقلابی باشند در حالیکه خود فرماندهان هم فئودالانان فئیر و متوسطان انقلابی میدانند .

*
*
*

" ۲۰ - سلطه و ستم امپریالیسم توأم با حاکمیت شیوه تولید سرمایه‌داری در جامعه مبارزه ملی (ضد امپریالیستی) را با مبارزه طبقاتی و وظایف دوگانه پرولتاریا در انقلاب حاضر (وظایف دیمکراتیک و سوسیالیستی) را با یکدیگر عمیلا عجین کرده است . مضمون شعار " ناپسودی سیستم سرمایه‌داری وابسته " در انقلاب

دمکراتیک حاضر بهایی این بودند ارگانیک را بهمان مبداء لیکن نباید فراموش کرد که بهروزی انقلاب دمکراتیک به هیجوجه به معنای حل کامل وظایف سوسیالیستی انقلاب نیست و پس از بهروزی انقلاب دمکراتیک و مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی برای حل فقط وظایف سوسیالیستی و استقرار کامل سوسیالیسم ادامه خواهد داشت . " (همانجا ص ۱۳۳)

اول - اینکه در اینجا مبارزه ضد امپریالیستی جنبه طبقاتی دارد و نه جنبه ملی - عزه - همانطور که قطعنامه هم بدستی خاطرنشان کرده است ، ملی سلطه امپریالیسم در ایران هیچ معنایی جز ملی سلطه سرمایه ندارد و مبارزه برای ملی سلطه سرمایه هم يك مبارزه ملی نیست بلکه يك مبارزه طبقاتی است .

دوم - اینکه بهمین دلیل مبارزه طبقاتی پرولتاریا و متحدینش بر علیه سلطه بورژوازی در ذات خود يك مبارزه ضد امپریالیستی نیز هست و این مبارزه بهیچ وجه دوگانه نبوده .

سوم - اینکه از اینجا برمیآید که شعار " نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته " يك شعار مد در مد سوسیالیستی است که برخی از هواداران انقلاب دمکراتیک برای حفظ موضع سوسیالیستی خود آنرا مورد استفاده قرار میدهند .

چهارم - اینکه نه تنها بهروزی انقلاب دمکراتیک معنای حل کامل وظایف سوسیالیستی - انقلاب نیست ، بلکه بهروزی انقلاب سوسیالیستی هم بهیچ وجه معنای حل کامل وظایف سوسیالیستی انقلاب نیست . حل کامل وظایف سوسیالیستی انقلاب منوط به پایان فاز پانزدهمین جامعه کهنیستی است .

پنجم - اینکه در صورتیکه حتی به ضرورت انقلاب دمکراتیک هم در ایران اعتقاد داشته باشیم بهروزی این انقلاب به معنای آغاز مرحله انقلاب سوسیالیستی است و نه حل ناهای وظایف سوسیالیستی انقلاب .

ششم - اینکه پس از بهروزی " انقلاب دمکراتیک " (چنانچه به آن اعتقاد داشته باشیم) - مبارزه پرولتاریا برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا ادامه پیدا میکند و نه " برای حل فقط وظایف سوسیالیستی و استقرار کامل سوسیالیسم " حل وظایف سوسیالیستی انقلاب و استقرار سوسیالیسم جزء وظایف دیکتاتوری پرولتاریا است ، نه جزء وظایف پرولتاریایی که هنوز دیکتاتوری خود را حاکم نکرده است . این چیزی جز ملی ضرورت دیکتاتوری سرمایه بهیچ شرط استقرار سوسیالیسم نیست .

هفتم - اینکه اگر قرار باشد بدون انقلاب سوسیالیستی ، سوسیالیسم متعلق خود و ضرورت انقلاب سوسیالیستی بطور کلی ملی شده و انقلاب دمکراتیک خودی همه کارها را راست و ربهست میکند | (البته به نفع بورژوازی)

۲۱- رفع ستم ملی و وابستگی به امپریالیسم و بدون ناپودی سیستم سرمایه

داری وابسته به امپریالیسم امکان پذیر نیست. بنابراین شمار اعتراضات مرحله کنونی انقلاب و بدین صورت که: " مبارزه علیه امپریالیسم از مبارزه علیه سیستم سرمایه داری وابسته جدا نیست" و " ناپود باد سیستم سرمایه داری وابسته به امپریالیسم " می باشد. (همانجا ص ۱۳۳)

اگر عبارت ستم ملی از این بند حذف گردد و محتوای آن صحیح است آنها فقط به این شرط که منظور از " مرحله کنونی انقلاب " دمکراتیک نبوده بلکه سوسیالیستی باشد.

*

*

*

۲۲- از نظر سیاسی جمهوری دمکراتیک خلق ها وحدت بین پرولتاریا ها

بوده های زحمتکش و تحت ستم (غرده بورژوازی شهری و دهقانان) تحت همومنی پرولتاریا ها متعین میشود که دولت دمکراتیک خلق نام دارد و دمکراسی برای توده ها و دیکتاتوری برای ضد انقلاب را به همراه دارد. (ص ۱۳۳)

اولا- تأکید روی همومنی پرولتاریا در جمهوری دمکراتیک خلق از نکات مثبت قطعنامه است که مسائله برخی از برتر کنندگان دگماتیک انقلاب دمکراتیک از آن چشم پوشی کرده و ضرورت همومنی پرولتاریا در حکومت آینده را به حفظ ثنوری پوسیده انقلاب دمکراتیک (حالاً هر طور که میخواهد باشد) فریفته اند. زیرا که آنها بی برده اند که با صف بندی کنونی مبارزه طبقاتی در ایران هر حکومتی که با همومنی پرولتاریا در ایران حاکم شود. بدون شك يك حکومت سوسیالیستی خواهد بود. بنابراین از آنجا که نمیتوانند صف بندی کنونی را انکار کنند و در ضمن دلنمان نمیتواند که از اعتقاد مذهبی خود به انقلاب دمکراتیک دست بردارند و لذا ضرورت همومنی پرولتاریا در حکومت آینده را نفی میکنند تا بالاخره حکومت آینده ایران همومنی پرولتاریا را ندانند با سوسیالیستی نباشد و " دمکراتیک " باشد. ولی ما به این قبیل افراد اطمینان میدهیم که چنین حکومتی بهمان اندازه دمکراتیک خواهد بود که رژیم جمهوری اسلامی دمکراتیک است. آنها میگویند که ما در حکومت آینده " حرکت " میکنیم. ما میگوئیم " حرکت " شما در حکومت (مثلاً داشتن چند وزیر در کابینه بورژوازی) امتیازی است که بورژوازی موقعا به توده ها میدهد تا سر آنها را شیره مالیده و پس از دست گرفتن کنترول اوضاع با چند اردنگی شما را از کابینه بیرون انداخته و حتی به زندان بیندازد و توده ها را هم بدست سرکوب کند.

ولی نه اتفاقاً اینک شما میگوئید انقلاب دمکراتیک نیست. این ضد انقلاب بورژوازی

است . سران اهورنویت بین الملل دوم هم پس از جنگ جهانی اول با سو استفاده از جنبش
 بوده ها در حکومت آلمان " شرکت" کردند . اما همانها با لوب بوده ها زمینه لازم برای قدرتی
 فاسم هیتلری را فراهم کردند .

تاتیا - از این نکته مثبت دلنمانه که بگذریم ، از نظر ادبیات مارکسیستی منظور از
 " بوده های زحمتکش و تحت ستم " در يك جامعه سرمایه داری نه " خرده بوروازی شهری و دهقانان
 به طور کلی ، بلکه اقشار پایینی آنهاست . بنا براین " جمهوری دمکراتیک علی " دلنمانه یا
 باید جمهوری کارگران ، همه دهقانان و همه خرده بوروازی شهری باشد و با باید جمهوری کارگران
 و اقشار تحت ستم خرده بوروازی شهر و روستا باشد که در صورت اخیر جمهوری سوسیالیستی است و
 نه دمکراتیک . لنین میگوید :

دیکتاتوری پرولتاریا شکل خاصی اتحاد طبقاتی است که بین پرولتاریا که
 پیشاهنگ زحمتکشان است با شرهای متعدد غیر پرولتاریایی زحمتکشان (خرده -
 بوروازی و صاحبکاران خرده پا و دهقانان ، روشنفکران و غیره) با اکثریت
 آنها بر ضد سرمایه برقرار میشود . اتحادی که بمنظور سرنگون ساختن کامل
 سرمایه ، سرکوبی کامل تفاوت بوروازی و کوشش وی در راه بازگشت اتحادی
 که بمنظور تحکیم نهایی سوسیالیسم میباشد . این نوع خاصی از اتحاد است که
 در شرایط مخصوص یعنی در شرایط جنگ سیمانه داخلی صورت میگیرد . اتحادی
 است که بین طرفداران با برجای سوسیالیسم و متقلین مردم آن و گاهی "بیلرها"
 انجام میگیرد . (در این مورد اتحاد از توانی به منظور مبارزه و به سازش
 در باره بیلرف مانند تبدیل میشود) میان طبقاتی است که از حیث سیاسی
 اقتصادی و اجتماعی و معنوی یکسان نیستند . "

استالین میگوید :

" دیکتاتوری پرولتاریا صرفا عبارت از قرار گرفتن در رأس حکومت نیست که
 با دست دلسوزانه يك " استراتژی آزموده " " ماهرانه " " دسچین " بده و به
 لنان با بهمان اثر اهالی " عاقلانه نگه کرده باشد " . دیکتاتوری
 پرولتاریا اتحاد طبقاتی پرولتاریا و بوده های زحمتکش دهقانان است که
 برای سرنگون ساختن سرمایه و برای پیروزی نهایی سوسیالیسم و منتها با این
 شرط که نیروی رهبری کننده این اتحاد پرولتاریاست ، برقرار میگردد . "

هر دو دلال و قول از " مسائل لنینیسم " استالین

حال دلنمانه این اتحاد طبقاتی زحمتکشان تحت رهبری پرولتاریا را " جمهوری دمکراتیک
 علی " مینامد و ارج و منزلت دیکتاتوری پرولتاریا را تا حد يك دیکتاتوری بوروازی (هر چند
 با رهبری پرولتاریا) پایین میآورد .

نالتا - اینکه بگوئیم " دولت دمکراتیک خلق دیکتاتوری برای ضد انقلاب را بهمهراه دارد" اگر چه درست است ولی کافی نیست. ضد انقلاب در ایران کنونی، منهای شخصی دارد. ستون اصلی ضد انقلاب در ایران طبقه بورژوازی است. دیکتاتوری بر ضد انقلاب در ایران اساساً به منهای دیکتاتوری بر طبقه بورژوازی است. و دیکتاتوری بر طبقه بورژوازی نمیتواند چیز دیگری باشد مگر دیکتاتوری پرولتاریا.

*

*

*

" ۱۲ - در این مرحله، انقلاب ما يك انقلاب مرنا سیاسی نیست و چرا که مرزا باجگاهی قدرت سیاسی مطرح نبوده و هدف آن حفظ و گسترش مناسبات سرمایه داری نیست بلکه وظیفه اساسی این انقلاب، تأمین پیش شرطهای اساسی برای تحول سوسیالیستی جامعه است. از اینرو برقراری جمهوری دمکراتیک خلق از نظر پرولتاریا دوران گذاری است که در طی آن شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی برای برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و استقرار سوسیالیسم باید فراهم شود. در عین حال انقلاب، باید يك انقلاب اجتماعی کامل (سوسیالیستی) هم نیست چرا که از لحاظ قدرت سیاسی، بدون سیاسی انقلاب، دیکتاتوری پرولتاریا و سلسله یکپارچه آن نیست، بلکه دیکتاتوری - دمکراتیک خلق و تحت هژمونی پرولتاریاست و از لحاظ اقتصادی نیز باسقاط استرادویک در انقلاب سوسیالیستی هدف نابودی کامل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید مطرح است و در حالیکه در انقلاب دمکراتیک، با لحاظ استرادوی مرحله ای پرولتاریا، مستقیماً و بلاواسطه نابودی هرگونه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید مطرح نیست، بلکه نابودی سلسله سرمایه هدف قرار میگیرد. هر چند که انقلاب در رشد و تکامل خود به انقلاب سوسیالیستی تبدیل میشود و هدف نهائی و استرادویک و برنامه حداکثر پرولتاریا را متعلق میزند." (همانجا - ص ۱۳۳-۴)

اولاً انقلابی که مرنا سیاسی نیست يك انقلاب اجتماعی است و انقلاب اجتماعی در کشور سرمایه داری فقط میتواند انقلاب سوسیالیستی باشد. " پیش شرطهای اساسی تحول سوسیالیستی جامعه " نه پس از انقلاب اجتماعی بلکه پیش از آن تأمین میگردد. بنابراین ما نمیتوانیم تأمین این پیش شرطها را انقلاب اجتماعی جا بزنیم.

ثانیاً این شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی که گویا جمهوری دمکراتیک خلق باید آنها را فراهم کند از نظر فلسفانه چیزی جز همان " موانعی " که در بندهای ۱۳ و ۱۴ برای نفی انقلاب سوسیالیستی پرشورده است نمیتواند باشد و رفع آنها اگر امکان پذیر باشد (که در برخی

موارد امکان پذیر نیست) شاید بیش از مد سال طول بکشد | بنابر این "دوران گذار" و بسک شمار توغالی و لرزیده است . فلغنامه فیلا به ما میگوید که مرحله انقلاب وقتی سوسیالیستی میشود که : سلطه امپریالیسم ناپود عده باشد ، " ستم ملی " بر طرف عده باشد و رشد نیروهای مولده " موزون " باشد ، جامعه از نظر اقتصادی عقب مانده نباشد ، انقلاب موری کار نسبت به سرمایه از میان رفته باشد ، تولید خرد زیر فشار نباشد ، مسئله ارضی باقی نمانده باشد ، دیکتاتوری پرودواری " تمام عیار " نباشد ، و پرولتاریا تشکل و آگاهی داشته باشد ، عده ها تحولات دمکراتیک نداشته باشند ، سرمایه داری از باقیم مستقر عده باشد ، نوسود از میان برداشته عده باشد و

اما فلغنامه حال تصور میکند که تمام این " موانع " يك عبه بر طرف میشود و جمهوری دمکراتیک حان قاط يك " دوران گذار " است . ما میگوئیم عبر ! این يك دوران گذار نیست ، این بسک دوران ابدی است .

تا زمان انقلاب اجتماعی در يك جامعه سرمایه داری (یعنی انقلاب سوسیالیستی) را نمیتوان دکه و پاره کرد و از انقلاب اجتماعی نامی و انقلاب اجتماعی کامل سخن گفت . بنا بر اینسن " انقلاب " دمکراتیک که فلغنامه از آن سخن میگوید نه تنها يك " انقلاب اجتماعی کامل " نیست بلکه اصلا انقلاب اجتماعی نیست و با بگذارید خیالتان را راحت کنیم ، اصلا انقلاب نیست !

را بیا اینک فلغنامه در مارکسیسم بدعت گذاری میکند و هدف انقلاب سوسیالیستی را نابویک بلا واسطه و مستقیم هرگونه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید تعیین میکند ، در صورتیکه وظیفه اساسی انقلاب سوسیالیستی عبارت از سرنگون ساختن حاکمیت پرودواری و درهم شکنن ماشین دولتی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و سلب مالکیت فوری از سرمایه داران و زمینداران بندک و متوسط و سرکوب فیری مقاومت آنان است . هدف بلا واسطه انقلاب سوسیالیستی نابودی هرگونه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید نیست ، بلکه این کار يك دوران تاریخی نام و تمام را در برسر- میگیرد . دورانی که ما بین سرمایه داری و کمونیسم قرار دارد و اولی را به دومی مورشاندن نابودی کامل هرگونه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید هدف ناز باقیمتی جامعه کمونیستی است و نه هدف بلا واسطه انقلاب سوسیالیستی .

حالا اینک فلغنامه وظیفه استعرا بزرگ انقلاب دمکراتیک را نابودی سلطه سرمایه میداند که این تلی ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا برای تلی سلطه سرمایه ، یعنی تلی جوهر مارکسیسم و تدبیر نظر در آن است .

* * *

" ۲۴ - علیرغم بیبوسنگی عمومی مبارزه علیه سلطه امپریالیسم با مبارزه علیه سیستم سرمایه داری وابسته و به عبارت دیگر مبارزات ضد امپریالیستی بسا مبارزه ایفاتی پرولتاریا علیه سرمایه در جامعه ایران و مبارزه برای نابودی

سپس سرمایه‌داری وابسته در مرحله دمکراتیک حاضر به منظور ناپسندی منظوم و بلا فصل کلیه روابط سرمایه‌داری نیست، تولید خرده کالایی (یا به تعبیر لاتین سرمایه داری خرده‌پوروائی - چیزی که کودکانه و ذنیت خسرده - پورواها) از نظر برنامه استراتژیک در این مرحله ناپدید نگشته و همچنین اگر چه سلطه سرمایه برچیده میشود، اما مستقیماً و بلا فصل کلیه روابط سرمایه - داری (تولید ارزش اضافی) محو نمیکرد. بلکه اشکال سرمایه داری دولتی تحت هژمونی پرولتاریا در قدرت سیاسی جایگزین سلطه سرمایه داری وابسته به امپریالیسم میشود. (همانجا - ص ۴ - ۱۷۵)

با اینجای چیزی جز تکرار بند قبل با کلمات و جملات دیگر نیست. فقط ناپردانه از کتاب "چیزی که کودکانه و ذنیت خرده‌پورواها" شاهد و مثال آورده و توجه نمیکند که این کتاب‌نویس چند سال بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی نوشته است. بنابراین باقی ماندن "سرمایه داری خرده‌پوروائی" دلایلی بر آن نیست که انقلاب اکبر سوسیالیستی نبوده است. در ضمن سرمایه‌داری دولتی هم سرمایه‌داری است و سلطه سرمایه‌داری دولتی هم همان سلطه امپریالیسم است. اگر پرولتاریایی که در قدرت سیاسی هژمونی دارد، بعضی دولتی را تحت برنامه - ریزی سوسیالیستی بر آورده و از آن در جهت منافع کارگران و زحمتکشان بهره‌برداری میکند و این دیگر سرمایه داری دولتی نیست بلکه سوسیالیسم است و این قدرت سیاسی هم جهش‌سوی دمکراتیک خلق نیست بلکه فقط میتواند دهکانه‌سوی پرولتاریا باشد.

بند ۷۴ ادامه میدهد :

"... و این ناپسندی [منظور ناپسندی کلیه مناسبات سرمایه داری است] در طوسی یک هروسه و به تناسب شکل و آگاهی پرولتاریا و رشد مبارزه طبقاتی و بی‌هزان اتحاد پرولتاریا با دهقانان فقیر و یا تکامل انقلاب به انقلاب سوسیالیستی بطور کامل مدعی خواهد یافت. بدین ترتیب با پیروزی انقلاب دمکراتیک تحت رهبری پرولتاریا زمینه‌های تحول سوسیالیستی جامعه (انقلاب سوسیالیستی) برآوردند. هرگونه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید فراهم میگردد با توجه به مناسبات اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری و تناسب فرای طبقاتی در کشورهای سرمایه‌داری وابسته با پیروزی انقلاب تحت رهبری پرولتاریا و بسط و گسترش انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی در این جوامع بسیار سریعتر از جوامع نیمه فئودالی صورت خواهد گرفت." (همانجا ص ۱۷۵)

در این قسمت هم نکته تازه‌ای وجود ندارد و تکرار حرفهای قبلی است، فقط جالب توجه است که تئوری انقلاب در کشورهای نیمه فئودالی را با سرمایه‌داری وابسته کاملاً یکسان میدانند و فقط معدود است که در کشورهای سرمایه‌داری وابسته فاصله میان دو انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی

کوتاهتر از کشورهای نیمی فئودالی خواهد بود . قطعنامه توجه نمیکند که حتی در کشورهای عقب - مانده‌ای چون چین و ویتنام (شمالی) نیز این لامله بسیار کوتاه بود و دیکناتور پرولتاریا تحول یافت . (ر . ک . به " حزب ما چگونه مارکسیسم - لنینیسم را در شرایط ویتنام بکار بست " - اثر ترون شین)

*

**

**

" ۲۵ - بر این پایه اهداف اساسی اقتصادی جمهوری دمکراتیک خلق عبارتست از : الف : نابود کردن سیستم سرمایه‌داری وابسته و حوصله سرمایه‌ساز - ملی کردن سرمایه های امپریالیستی و وابسته (بانکی ، مالی و تجاری بمعنی) ملی کردن منابع و تمامی مراکز کلیدی اقتصاد و لغو کلیه قراردادهای امپریالیستی " (ص ۱۲۵)

در مورد نابود کردن سیستم سرمایه‌داری وابسته و حوصله سرمایه‌ساز - ملی کردن سرمایه‌ساز - ملی کردن سرمایه های امپریالیستی و وابسته باید گفت که در اینصورت باید کل سرمایه اجتماعی صادره و ملی شود . چون سرمایه ها با امپریالیستی اند و با وابسته و سرمایه غیر وابسته وجود ندارد . حتی انقلاب سوسیالیستی هم نمیتواند بلا لامله همه سرمایه ها را صادره و ملی کند . در مورد ملی کردن منابع و تمامی مراکز کلیدی اقتصادی ما با قطع نامه توافق داریم . اما معتقدیم که این ملی کردن عملت پرولتاری دارد و به این معنا که بخشهایی از آنها تحت برنامه ویزی سوسیالیستی قرار گرفته و سوسیالیزه میشوند و بخشهایی از آن نیز به صورت سرمایه داری دولتی تحت رهبری دیکناتور پرولتاریا در خواهند آمد تا برای سوسیالیزه شدن آماده گردند که این خود گامی بسوی سوسیالیزم است .

در مورد لغو قراردادهای امپریالیستی هم با قطعنامه توافق داریم ، اما این بحثهای دلچ هر گونه رابطه با امپریالیسم نخواهد بود ، ما ترسی نداریم از اینکه اعلام کنیم که اگر منافع پرولتاریا ایجاب کند با امپریالیستها رابطه خواهیم داشت و قرارداد هم امضا خواهیم کرد و معتقدیم که در یک مبارزه طولانی و درازنماز با امپریالیسم همواره نمیتوان پیشروی نمود بلکه در بعضی مواقع لازم میآید که به عقب نشینیهای تاکتیکی و دادن برخی امتیازات به امپریالیسم اقدام شود .

پند ۲۵ ادامه میدهد :

" بی‌ریزی شالوده اقتصادی سوسیالیستی از طریق کنترل دولتی (تحت هژمونی پرولتاریا) بر اقتصادات جامعه ، ایجاد منابع سنگین و تکامل و توسعه اقتصاد ملی برای استقرار ساختمان سوسیالیسم " (ص ۱۲۵)

این نیز در ایران جزء وظایف انقلاب سوسیالیستی است و اگر جزء انقلاب دمکراتیک بشمار

آید معلوم می‌گردد که جمهوری دمکراتیک دوران گذار نیست. بلکه، به‌عنوان منابع شکنج را ایجاد کند و اقتصاد ملی را توسعه دهد و با جبران عقب ماندگی جامعه و رشد نیروهای مولده شرایط را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم کند. این همان تئوری هواداران "نظام وابسته" است.

پند ۷۵ ادامه بدهد:

"ج- حل مسئله ارضی: نابود کردن پلایهای وابسته نئودالی ملی کردن اراضی و واگذاری زمین به دهقانان زحمتکش و تحت ستم و رشد نیروهای مولده در روسیا با استفاده از اشکال کلکتیو و ... با حمایت دولت انقلابی دمکراتیک" (ص ۱۲۵)

نابود کردن پلایهای نئودالی در ایران اکنون به یکی از وظایف فرعی انقلاب سوسیالیستی تبدیل شده است. در اینجا قطعنامه در باره مالکیتهای بزرگ اراضی (اعم از دولتی، عمومی و مولوفات) که در آنها کنت مکانیزه و کار مزدوری وجود دارد شکوت کرده است.

*

*

*

۶۶- بدین ترتیب مضمون انقلاب دمکراتیک در جامعه ما، نهی سلب سرمایه به منظور تأمین شرایط مساعد اقتصادی و تعدیل مبارزه طبقاتی پرولتاریا با سرمایه برای انجام انقلاب سوسیالیستی است. دولت انقلابی تحت همونی پرولتاریا طبق منضمات و شرایط جامعه و قدرت و شکل طبقاتی پرولتاریا از طریق بکارگیری اشکال متناسب اقتصادی اعم از مصادره و دولتی کردن مراکز کلیدی و اساسی اقتصاد سرمایه داری دولتی (تحت همونی سیاسی پرولتاریا)، برقراری تولید کلکتیو در بخش کشاورزی و انواع و تشویق دهقانان به تولید جمعی و تعاونی و ... ستکبری اقتصادی جامعه برچیت هدف نهایی و استقرار آن است. (سوسیالیسم) هدایت میکند. لذا واضح است که اساس برنامه ما و مبنای اقتصادی در آینده (پس از بهروزی انقلاب دمکراتیک) ستکبری و مصادره برای دگرگونی کامل و بنیادی اقتصادی-اجتماعی جامعه و انجام انقلاب سوسیالیستی و استقرار مناسبات سوسیالیستی است. (همانجا - ص ۱۲۶)

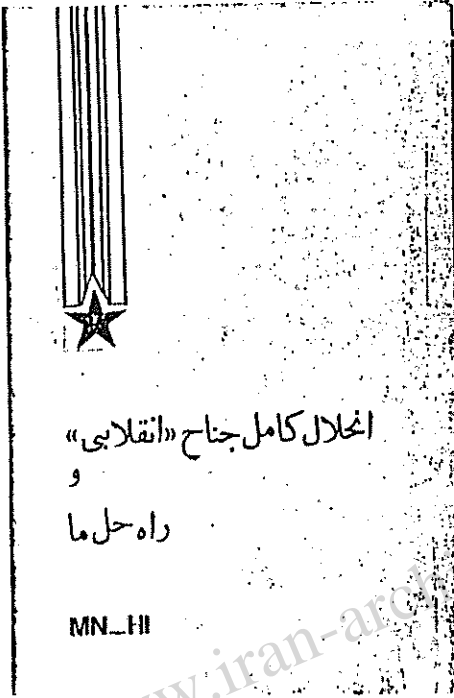
در این پند نکته تازه‌ای وجود ندارد و تنها نکته مثبت آن تأکید روی همونی پرولتاریا در دولت انقلابی آینده است.

بایان

I. S. A.
Denton

www.iran-archive.com

منتشر شد :



آدرس پستی ما :

SAMADI, P.
P.O.Box 413
Youngstown, Ohio 44501
U.S.A.